کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

شماره ۲۱۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب رساله در ترجیح
مؤلف
جلد (۲۱۱) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۱۸
۴۶۱۰
۱۲۹۴۲

خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۲۱۱

شماره ۲۱۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب [illegible]
مؤلف
جلد (۲۱۱) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۱۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی | خطی اهدائی
۲۱۱

19

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

شکر و سپاس پادشاهی را سزد و حمد و ثنای بی‌قیاس خالقی را رسد که در خلقت انسان
دقایق حکمتش بیکرانست و بدایع و حقایق قدرتش بیرون از حد و بیان عالمی کبر نوع
انسان را از اجناس مختلفه و اصناف کیفیات متضاده آراسته و اساس بنیت هیکل او را
بجمال صورت و کمال هیئت تزیین ساخته و بشرف خلعت و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی
البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا نواخته تا در بدن
که بدن ضعیف را بواسطه عظام قوت و انتظام بخشید و بوسیله عضل و عصب مربوط
و ملتزم و منضبط گردانید حکیمی که اسالت دم را در اورده نموده و افاضه روح
در شرایین فرموده تعالی شانه و عظم برهانه که دلایل الوهیتش در هر ذره از
موجودات چون خورشید تابان ظاهر است و علامت وحدانیتش در هر فردی از

کتابخانه مجلس شورای ملی

از کاینات چون ماه درخشان شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
قادری که بامر کن فیکون چندین نقوش گوناگون بر لوح فطرت و صحیفه خلقت نگاشت
و اسباب تقرر قدرتش مهاد زمین باوتاد جبال محکم داشت و تحف تحیات و صلوات
صلوات بر ذاتی که غرض اصلی و مقصود کلی از انشاء عالم و ابداع و ایجاد بنی آدم
وجود با وجود او بود چنانچه فرموده لولاک لما خلقت الافلاک چراغ افروز
چشم اهل بینش طراز کارگاه آفرینش و بر آل و اصحاب او که خلاصه هدات
طریق دین و زبده سالکان مسالک یقینند اما بعد بر نظر اصحاب بصیرت و بصر ارباب
سریرت پوشیده نیست که مقصد اقصی و مطلب اعلی از خلق اشیا نفس انسانیت
چنانچه فرموده جل و علا تقدس و تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
حصول این مرتبت و وصول بدین رتبت و رفعت زمانی میسر شود و وقتی صورت
کرد که خود را از ورطه ضلالت و مقام حیرت و جهالت برهاند و بتاملی شافی
و تعقلی کافی در مخلوقات و مکونات نظر نماید تا بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف
ربه قیام نموده باشد بنا برین دستور و المامور معذور که اضعف عباد الله الصمد
منصور ابن محمد اصلح حاله و حسن ماله با قصور فکر و خمول ذکر و توزع خاطر و تفرقه
باطن و ظاهر متوجه آن شد که در تشریح بدن انسان که احسن بنیانست سطری

وکیفیت اوضاع آن منظری در سلک کتابت وقید عبارت آورد بعد از حصول
این مرام دیباچهٔ این امر ساخت بنام و القاب همایون حضرت انوشیروان ثانی واضع
اساس جهانبانی حامی قواعد دین و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت السلطان الاعظم
الاعدل الاکرم المؤید من السماء المظفر علی الاعداء داعی بلاد الشرق و الغرب
والی ممالک العز والمنصب ناصر عباد الله حافظ بلاد الله ظل الله فی الارض ضمین ممالک
ازمة القبض و البسط **بیت** بلند همت و قدر و بلند افسر و تخت ٭ خسرو زمین
ورای و کریم نام و نشان ٭ السلطان بن السلطان بن السلطان ضیاء الحق و السلطنة
والدنیا و الدین امیرزاده میر محمد بهادر خان لا زال الرحمة مما کرم رفیعة اللوی
ولا یزال فی خلود ملکه منصورا علی الاعداء که حضرت سلطنت مآب با شواغل جهانداری
و دواعی کامکاری پیوسته اوقات شریف بتربیت اصحاب فضل و تقویت ارباب عقل
و اعلای معالم دین و احیای قواعد شرع سید المرسلین مصروف کردانیده لاجرم
السنهٔ دانی و قاصی و ناطقهٔ مطیع و عاصی بثنای فایح این جاه و دعای صالح این
درگاه جاری گشته مامول که چون بنظر کیمیا خاصیت حضرت سلطنت پناه که
مراقف بازار خبرت و نقاد ارباب فطنت است مشرف کردد و مشمول از کمال
عاطفت آنکه چون بر سهو و زلل و نقصان این مقاله بی بضاعت و خرابی

عبارت اطلاع یابند ذیل اغماض بر مزال اقدام اقلام اسبال فرمایند ع
فانی بالعجز والقصور لمعترف ٭ و عیون الکرام عن المعایب مغضوضة ٭ و السنتهم عن
المساوی محفوظة والله ولی التوفیق و منه الهدایة و التحقیق و این رساله مشتملست
بر مقدمه و پنج مقاله و پنج مقاله و خاتمه **مقدمه** در تعریف اعضا و تقسیم او
مقالهٔ اول در ذکر عظام و آنچه متعلق است باو **مقالهٔ دوم** در
ذکر عصب و اقسام او **مقالهٔ سیم** در ذکر عضل و کیفیت او در حل و ث
مقالهٔ چهارم در ذکر اورده و چگونگی تشعب او **مقالهٔ پنجم** در ذکر
شرائین و انواع او **خاتمه** در اعضاء مرکبه و کیفیت تولد جنین **مقدمه**
چون مقصود بالذات تشریح اعضاست شارحی بذکر تقسیمات او میرود
اعضا عبارتست از اجسامی چند غلیظ که از امتزاج و اختلاط حاصل میشود
و ارسطو بر آنست که اول عضوی که متکون میگردد دلست بنابر آنکه معدن
حرارت غریزیست و تعلق نفس ناطقه بدوست اولا و مقتضای حدیث
نبوی موید این معنی و موکد این دعویست علیه من الصلوات اکملها و من التحیات
افضلها ان فی البدن لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت
فسد الجسد کله الا و هی القلب بنابرین شرف مرتبت او تکون اکر جانی

باشد بعید نیست و بقراط گوید که اول دماغ متکون میشود بنابر آنکه در فرخ
مشاهده میرود و این دلیل ضعیف است چرا که شاید که تکون قلب را باشد و
ظهور دماغ را و دیگر آنکه قیاس انسان با طیور چندان معتبر نیست و محمد بن زکریا
برانست که جگر در تکون مقدمست دلیل آنکه منی که مادهٔ بدنست قلیل و محتاج
باشد بغاذی و منمی و عضوی که مظهر این قوتست کبد است پس در تقدم اولی
باشد و این سخن ضعیف است بنابر آنکه غذا دادن موقوفست بر حیوة که متوقف
از قلب است و ابو علی سینا بر آنست که سره مقدمست بنابر آنکه غذا از رو
بجنین میرسد و ضرورست که بمر غذا او را حاصل کردد و این سخن را تزییف
کرده اند بواسطه آنکه شاید در تکون سره موخر باشد و ظهور جنین او بسبیل
حس بعد از تکون سره باشد و بعضی برانند که اول فقرات ظهر مخلوق میشود
جهة آنکه اساس است و اساس مقدم باشد بر ما بنی علیه و این را نیز اعتبار
نکرده اند جهة آنکه فقرات جمله اساس ترکیب نیست بلکه فرد فرد و مراد بآنکه
اساس بدنست باعتبار صلابت نیست بلکه تقدم در وجود و الا هیچ جهت ترجیح
نیست که موقوفست بر حیات و منبع آن قلب است و بعضی برانند که
چون مادهٔ منی بمحل زرع رسد در و غلیانی پیدا شود و چهار نقطه بدید آید

یکی در محل قلب و دیگری در محل دماغ و دیگری در محل جگر و آخر بر همه عضوی کردد
و این قول بصواب اقربست و اگرچه دلیل ارسطو را بر اینکه اول قلب متکون
میشود مشاهده است و قیاس و پیش اهل تشریح مشاهده اوضح و اقوی است
از قیاس بچند وجه یکی آنکه در منی اجزای هوائی بسیار است و حرارت قویه
همین سبیل و اول چیزی که از و حاصل میشود جوهر روحست بنابر آنکه
تکون او آسانتر بود و حاجت بجانب او زیادت پس اول جوهر روح متمیز
کردد و مجتمع شود و چون روح جسمی سیالست [illegible] که بنفس خود قایم نمیشود
لا بد او را شیئی باید که محیط شود برو و تحلیل نرود و از آن شیئی حرکت و
توجه بجوانب باشد بنابرین واجب بود که در وسط باشد تا نسبت بهمه
علی السویه باشد و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید و آن عضوی که محیط او کشته
تجویف قلبست پس اول چیزی که متکون میشود از اعضا وعای روحست
و آن قلب است و دیگر آنکه تا بدن موجود نشود قوت غاذیه بدل و متعلق نکردد
و تکون او موقوفست بحرارت غریزیه پس عضوی که منبع حرارت غریزیست
باید که در تکون مقدم باشد بر عضوی که مظهر قوت غاذیه است غایت من
ضروری باشد که قلب مقدم باشد بر کبد و همچنین مادام که بدن تمام

از حیات باشد محال است که حساس بود پس تکون قلب مقدم باشد بر
دماغ اما امام فخر رازی رحمة الله فرموده که در میان بقراط و ابن زکریا
و شیخ ابو علی سینا عند التحقیق منافات نیست بنابر آنکه اگرچه قلب در تکون
مقدم است بر سایر اعضا اما در اول تکون ظاهر و روشن نیست و مراد
بانکه قلب مجمع ارواحست آنست که مقدم باشد و لحمیت او لابد است
که متاخر باشد چرا که تا منی علقه نشود و بعد از آن تا مضغه نگردد و آن
مجموع حاصل نشود لحم متکون نگردد پس باید که تجویف قلب مقدم باشد
و ظهور تمام اعضا پیش از تمامی قلب بود و اعضا یا مفرد بود یا مرکب
مفرد را اعضای بسیطه و متشابهة الاجزاء خوانند و مرکب را آلیه نامند
بنابر آنکه اگر جزوی از و مشابه کل باشد در اسم و حد از امتشابهة
الاجزاء خوانند چنانچه اندکی از گوشت نسبت با بسیاری و اگر چنین
نباشد آلیه خوانند بنابر آنکه آلت نفس است در اتمام حرکات چنانچه دست
که پاره از دست نمی توان گفت مادام که هیأت مجموعی نیست و در این
محل مراد بمفرد آنست که یعنی جزوی از و مشابه کل باشد در اسم و حد نه
معانی دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آن است که شیء اصلا جزو نداشته

باشد یا جزو داشته باشد و دلالت نباشد یا جزو باشد و دلالت باشد
اما بر معنی مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت بر معنی مقصود باشد اما مقصود
نباشد یا آنکه اقل الاجزاء باشد چنانچه عضل نسبت با چشم و مفرد و بسیط قریب
بهم و فرق میان ایشان آنست که مفرد در ازای مولف موضوعست و بسیط
بازای مرکب و فرق میان مولف و مرکب گفته اند که مرکب آنست که چیزی را
با چیزی ضم کنند اعم از آن که میان ایشان مناسبت باشد یا نه و مولف ضم
دو امر است با هم بشرط مناسبت و تقدم و اعضای مرکبه از مفرده حاصل
میشود و مجموع اعضای مفرده از منی متولد میگردد غیر از لحم که او از دم
حاصل میشود و حرارت تعقید آن میکند و شحم و سمین که ایشان از مائیه دم
متولد گردند و تعقید ایشان برودت میکند چه محل ایشان حرارت است اگر
سئوال کنند که چون لحم از منی متولد نشود پس قلب بعد از لحم حاصل گردد
جواب گوییم که قلب عضو لحمانی نیست چه غیر لحم در او باشد و حدوث او از لحم
اولا معتبر نباشد و اعضای مفرده که از منی متولد میشود خواه که قوت
عاقده خاص باشد بمنی مرد و قوت منعقده بمنی زن و یا آنکه در هر دو قوت
عاقده و منعقده موجود باشد و عاقده در منی مرد زیاده است و منعقده

در مغز رسد چنانچه جالینوس برانست و اعضا یا معطی مطلق بود چون دل
بمذهب ارسطو که اعطای قوت حیوانی بجمیع بدن میکند و از غیر هیچ نمی
ستاند یعنی چون محل روح حیوانی دلست و مجموع قوی از مبدأ حقیقی که
آن نفس ناطقه است فایض میشود بر روحی که در قلب است و بواسطه شرایین
از آن بجمیع بدن منتشر میگردد بنابرین محل و منبع جمیع قوی قلب باشد و مظهر
قوای نفسانی دماغ و مظهر قوای طبیعی کبد و بعضی اطبا انست که نفس ناطقه
افاضت قوای نفسانی نمیکند الا زمانی که روح میل کند بدماغ و مستحیل
شود بمزاجی که اعدل باشد بنسبت باو و در قوای طبیعی همچنین و ابو علی
سینا در شفا آورده است که قول ارسطو بتحقیق و تدقیق اقربست و قول
الاطبا در بادی الرای اظهر چنانچه اشارت بدین سخن فرموده اند شعر
یکی روحست هر جانرا ازو روشن شود کاری ۞ اگر چه هیچ نستاند بود کارش
همه اعطا ۞ پس معلوم گشت که معطی مطلق قلبست یا قابل مطلق چون لحم حساس
که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای قوی محتاج الیها بدیگری نمیکند
یا معطی فاعل بود چون کبد که قوه حیوانی از دل میستاند و اعطای قوه
تغذیه باعضای دیگر میکند یا نه معطی و نه قابل بود چون لحم غیر حساس و عظام

که در وی نه قبول است و نه اعطا بدین اشارت فرموده اند ومنها القابل المعطی
ومنها واحد وحده ۞ ومنها العکس للاولی ۞ فهذا اربع بروی ۞ و وجهی
دیگر آنکه اعضا یا رئیس باشد یا خادم یا مرؤس یا نه رئیس و نه مرؤس زیرا
که اگر مبدأ قوتیست که محتاج الیه است در بقای شخص یا نوع آنرا رئیس
خوانند و رئیس بحسب بقای شخص سه است قلب و دماغ و کبد که شخص بی
این سه مدت حیات باقی نمیتواند بود یا بحسب نوع و آن چنان باشد که
این هر سه باشد با انثیان که تولید منی از وست و اگر متمم فعل رئیس بود
او را خادم گویند و خادم یا مهیئ باشد چون ریه بنسبت با قلب و معده
نسبت با کبد که از اول ترویح حاصل میشود و از آخر امداد یا مؤدی چون
شرایین قلب را که بواسطه او روح در بدن منتشر میگردد و اورده کبد را
که خونی که جگر تحصیل کرده اورده بر اعضا تقسیم میکنند و اعصاب
دماغ را که قوت حس و حرکت در اعضا بواسطه اوست و احلیل انثیین
را که منی از انجا بمحل زرع میرسد و اگر نه مبدأ قوت و عمل اوست بلنیم
که قابل فعل رئیس است یا نه اول را مرؤس گویند چون لحم حساس و ثانی
را نه رئیس و نه مرؤس نظم وفی الاعضاء ترکیب ۞ وفی الترکیب

ترتیب علی الرؤس ما کانت رئیسا سابقا المبعاء و اعضایی که از
منی بی متولد میشود هرگاه که تفرق اتصالی عارض ایشان گردد حقیقة منجبر
نشوند الا بعضی در زمان صبی بنابر آنکه در آن وقت مادة بسیار بود و آنچه
از لحم متولد میگردد صلاح می پذیرد و بحال طبیعی میشود و اعضایی چند
که در میان صدر واقع اند بطریق التفاف حول آن غشاء مستبطن اضلاع
صدر است و آن غشائیست شبیه ببافته عنکبوت که ملتصق بجمیع اضلاع
صدر است و گرد در آمده بر اعضایی که در داخل اوست و ناشی میگردد
از او دو غشا که قاسم صدر اند بدو نیمه بطریق طول و آن اعضایی که در بطن
واقع است مبدا آن اعضا ایشان غشائی مستبطن بطن است و آن بغایت
افتاده در شیب عضل بطن و ممتد میشود از غضروف خنجری که نزدیک
فم معده افتاده تا بعانه مشتمل بر اعضای بطن و از اصفاق خوانند و
اعضای لحمی یا آنکه با لیف باشد یا خالی از لیف و لیف جهت امداد بود
بر حرکات طبیعی و ارادی و قول آنکسانی که گویند فعل عضو موقوف بر وجود
لیف است معتبر نیست بنابر آنکه لحم کبد و رطوبت جلیدیه و مجموع شظایا
از لیفات جذب غذا میکنند با آنکه لیف داخل ایشان نگشته و هر چه از

کبد و رطوبت جلیدیه نیست ظاهر است خلو ایشان از لیف و از آن شظایا
بنابر آنکه هرگاه که جذب غذا موقوف بر لیف بود تسلسل لازم آید و آن توقف
کل واحد واحد است از لیفات بر آن دیگر الی ما لا نهایه و تسلسل محال
پس وجود لیفیت واجب نباشد و آن عضوی که با لیف است بسه قسم میشود
یکی آنکه لیفات بطول افتاده باشد و آن از جهت جذب باشد و یکی آنکه لیفات
او بطریق عرض باشد و آن جهت دفع باشد و دیگر آنکه مورب افتاده و آن
از جهت امساک بود و پیش جالینوس آنست که هر جا که لیف مستطیل و مورب
باشد مستعرض نباشد اما شاید که مستعرض باشد و ایشان نیافته باشند
و اسناد افاعیل بلیفات از جهت آنست که مشاهده میرود در حالتی که ضرر
لاحق بایشان میشود ضرر آن فعل خاص ظاهر میشود و هرگاه که عضوی از
اعضای یک طبقه باشد لیفات او بطریق طول بود و هرگاه دو طبقه باشد
بطریق عرض و پیش ابو علی آن است که در طبقه خارجی باشد و آن دو لیف
دیگر در طبقه داخلی و جالینوس بر این نص دارد و پیش بعضی از اهل
تشریح آن است که لیفات در طبقه داخلی نیز هست و سخن جالینوس
در تشریح اوثق است بنابر آنکه او مشاهده کرده و ابو علی گوید که در تشریح

باب قیاس معتبر است نه مشاهده و اعضای عصبانی که بسیطست با جسام
غریبه بسیطست یا مرکب بسیط دو نوعست اول چنانچه اغشیه و آن یا یک
طبقه باشد چون اغشیه عضلات یا دو طبقه باشد چنانچه اغشیه اعضای باطنی
و صاحب کامل در تشریح اغشیه نوعی دارد برین و دوم چنانچه عروق و او
همچنین یک طبقه بود چنانچه بیشتر اورده یا دو طبقه بود چنانچه بیشتر شراین
و اعضای مرکبه دو نوع است اول معده دوم امعا و کل واحد از ایشان
دو طبقه از برای شده تا بواسطه حرکات عنیفه منشق نگردد و دیگر شده
احتیاط جهت آن چیزی که در جوف اوست چنانچه روح و دم و دیگر تفریق
میان التجذیب و دفع یا آنکه تفریق میان التحسس و فعل هضم در عضوی
که محتاج باشد در وی این امر چنانچه معده که آلت دفع و فعل هضم در طبقه
خارجی باشد اولا بنا بر آنکه گفتیم و دوم بنا بر آنکه باید که ملاقی مهضوم
نشود چنانچه در کشک پخته میگردد و ملاقی آتش نمیشود و دیگر آنکه
مزاج بعضی از اعضای بعید افتاده از مزاج دمی که غاذی اوست
و محتاج بود آن دم با آنکه غذا گردد بزمانی بعید تا آنکه مستحیل
شود بچیزی که مشاکل جوهر اعضا باشد و از اعضای بسیطه که او را مشابهه

الاجزاء گویند اول عظم است اگر گویند که اعضای متشابهة الاجزاء
در خارج موجود نیست بنا بر آنکه چون هر یک نظر میکنیم از ایشان مرکبند
از عناصر اربعه جواب گوییم که مراد با اعضای مفرده آنست که جزوی محسوس
از وی مشابه کل باشد در اسم و حد و برین تقدیر چیزی وارد نشود مقالة
الاولی فی العظام عظام از آن جهت مقدمست که اساس بدنست و اساس
بر موسس مقدم باشد بنا برین باید که در وی صلابت باشد و بعضی از وی
در بدن بر نسبت چون چوب میان سفینه افتاده که مدار علیه است و دیگر
چونها از طرفین بدن متصل میشود مانند فقرات ظهر که از طرفین عظام
بدن متصلند و بعضی در وقایه بمنزله جُنّة اند چون استخوان سر بنسبت
با دماغ و اضلاع صدری بنسبت با احشایی که در جوف اواند و بعضی
از عظام مجوفست تا مسد در حرکت از وی بسهولت بود و بعضی مصمت
مانند عظام سلامیات و بعضی اندرون او محشو بمخست جهت تغذیه
و دیگر آنکه تا هوا در اندرون او نبود و او را متغیر نگرداند و بعضی از وی
متخلخل چون مصفات که روایح بدو نرود و وصول یابد و فضلات از وی
باسانی مندفع گردد و مجموع عظام متصلند بیکدیگر و متعددند بنا بر

انکه اکر افتی بقطعه رسد دیکری محفوظ ماند دیکر انکه علت غائی از خلقت
هر یک امر هیست منافی امر هیت منافی آن دیکر پس هر کاه که بمقتضای آن
وضع باشد مقصود حاصل کردد و اختلاف بسبب کثرت و مجاورت
ایشان بواسطه سهولت ترکیب و ربط جهة حصول وحدتست و ترکیب
محکم و موثق بر باشد و ربط و وثاقت آن بر باطات و اوتار و اعصاب
بود تا بواسطه حرکات شدیده متنوعه و افعال قویه مختلفه از هم جدا و
منفصل نکردند و مفاصل آن موثقست و غیر موثق آنست که حرکت یکی موثق ع
از دو عظم بی آن دیکر ظاهر نباشد و آن سه نوعست جهة آنکه ترکیب ایشان
بزایده و حفره است یا نه اکر هست و زایده و حفره در هر دو عظم است
از ایشان و دروز خوانند و این چون دندان منشار است و هم اتحاد
سر ظاهر است و اکر در یکی زایده هست و در دیکری حفره و زایده در
حفره است چنانچه در آن متحرک نیست ارکز خوانند چنانچه ترکیب
دندان در فک اعلی و اسفل و اکر ترکیب ایشان بزایده و حفره نیست
از الصاق و التزاق خوانند و آن در طول باشد مثل ترکیب زند
اعلی و زند اسفل در ساعد و قصبه صغری و کبری در ساق و در عرض

باشد مانند فقرات عصعص و ترکیب عظام صدر و غیر موثق دو نوع
است سلس و غیر سلس آن است که حرکت احد العظمین بی آن دیکر آسان
باشد مثل مفصل رسغ با ساعد و عسر آنست که حرکت احد العظمین بی
آن دیکر دشوار باشد مانند مفصل رسغ با مشط و مفصل بحسب لغت
موضع انفصال باشد و در اصطلاح اطبا موضع تلاقی عضویست بعضی
بالطبع و عظام بعضی مصمت و بعضی مجوف و بعضی متخلخل و اقع میشود
بنابر آنکه هر عضوی را منفذی هست که غذا در و نفوذ میکند اکر آن
منفذ محسوس نیست از اعظم مصمت خوانند و اکر محسوس است و در جرم
عظم متفرقست یا نه اکر متفرقست از اعظم هش خوانند و متخلخل چنانچه
عظم فک اسفل و اکر متفرق نیست و در یک موضع است از جرم عظم آن را
عظم مجوف خوانند مانند عظم فخذ و ساق و بعضی از عظام نوع او یکی
است در بدن چون عظم لامی و عظم وتدی و بعضی نوع او دو است
چون کتف و عضد و بعضی چهار است چون ساعدین و ساقین و بعضی
زیاده از چهار چون عظم انامل و کف و قدم و اضلاع
عند صاحب غلو قست از هفت عظم چهار عظم از جدار و یکی عظم

سطح که از آن تا علاء دماغ و تدبی خوانند و د و بمنزله سقف که از قحف
خوانند و جداران یمین و یسار را حجری خوانند بواسطه صلابت و آنچه
پیش سر افتاده از آن جبهه گویند و آنچه بر خلف افتاده قمحدوه خوانند و
چون در عدد استخوان سر اختلاف بود قید بمذهب اصح کردیم چه پیش بعضی
یازده است جداران یمین و یسار که حجریان خوانند و جدار مقدم که آن
عظم جبهه است یک عدد و جدار مؤخر یک عدد و عظام صدغ چهار و
عظام وتدی دو عدد بعضی بر آنند که بعد از عظم یافوخ ده است و
بعضی گویند نه است که آن عبارت از جداران اربعه است و عظام صدغ
و عظم وتدی و سر طبیعی آنست که از آن مقدم و مؤخر باشد و در پیش و در پس
موجود بود و سر حقیقی بود و کاذب و درزهای شئون و قبایل خوانند
و بعضی قبایل بر استخوان سر اطلاق کنند و سر غیر طبیعی آنست که مستدیر
الشکل باشد و مایل بطول که از شأن او محافظت دماغ است و آنچه
نزدیک اوست و استدارت او بنا بر دو امر است یکی نظر با داخل و آن آن
بود که تا مغز را جای وسیع و محلی تمام بود و هیچ شک نیست که در شکل
کری او وسعت از مربع هر گاه که مساوی باشد در اضلاع و در کتب

[illegible marginal note]

هندسه این معنی مقرر و مدلل است و دوم که نظر با خارج است بنا بر
آنکه شکل کری از آفات مصون تر از مربع است و در تعدد عظام او
فواید است اول آنکه چون بخارات میل با علای بدن دارد کثرت مسام مطلوب
بود و دیگر آنکه چون آفتی بقطعه رسد مخصوص باو باشد و این دو فایده
در جایی که تعدد باشد ملاحظه توان کرد چنانکه در فلک الطب و دیگر از
فواید آنکه اختلاف در وسط بسبب جهت آنکه بعضی متخلخل می باید و بعضی
صلب و از آن جهت مایل بطول است که اعصاب دماغی بطول موضوع است
درزها و درزهای سر طبیعی که گفتیم پنج است آنچه بر پیش افتاده از آن اکلیلی خوانند
بنا بر آنکه علی انتهای کلاه است و تاج یا بر شکل او واقع است و درز دوم
را سهمی گویند و آن درزیست مستقیم که منصف سر است در طول و
از آن جهت سهمی گویند که مشابه تیر است در کمان و هر گاه که انضمام
سهمی با اکلیلی ملاحظه کنند او را سفودی گویند منسوب بسفود که آن
آلتیست که گوشت بریان کردنست و درز سیم را لامی خوانند بنا بر آنکه مشابه است
در خط یونان و مشابه دال است در خط عبری و درزهای کاذب آن که
ایشان را قشری گویند دو درزند که در عین و ند در جانب طول سر

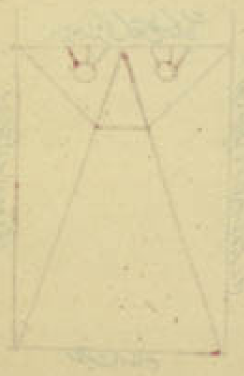

در زیر سهمی از یمین و یسار در این شکل ظاهر است فک اعلی

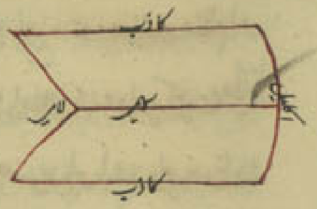

مرکب است از چهارده استخوان و در زیر
میان این استخوانها پراکنده است هر
چشمی سر علو و کنار روی و عل
که محیط است باصول دندان بغیر از ثنایا و رباعیات علیا و دو عظم
کوچک که در ایشان سوراخی نافذ هست از منخرین بدهن و انف و
علو و اجزای او مختلف افتاده در صلابت و این بنابر آنکه عظام و
جنتین ضروریست صلابت او جهت محافظت و عظام انف ضروریست
که رخوه و متخلخل باشد تا رسیدن روایح بدو و در شدن فضلات دماغی
از وی آسان بود و شکل اجزای او از مثلث و مربع منحرف الاضلاع
از این صورت معلوم شود که بعد از این گفته آید و چون فک اعلی
متصل بدماغ است و فضلات دماغی بسیار از وی مندفع میکرد ضروری
بود که در او درزها و مفاصل بسیار باشد بخلاف فک اسفل و دیگر آنکه
در فک اعلی خفت مطلوب بود بنابر حرکت بسیار و در فک اسفل نه
چنین باشد پس باید که فک اعلی اخف از اسفل باشد فک اسفل

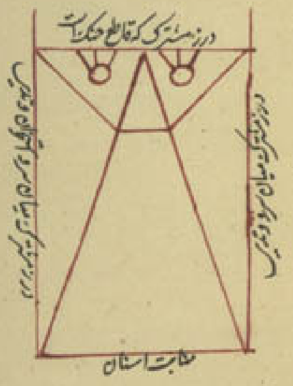

مرکب است از دو عظم و بعضی گویند یکی است و در میان ایشان مفصلی
موثق خفی است که از اذقن خوانند و این دو استخوان از طرف اعلی
دو شعبه دارند یکی با بزرگ و در نشیب هر دو عظم زوج واقع است
و متصل بدو است بو تریا از عظم صدغی و شعبه دوم غلیظ و مستدیر
الرأس افتاده و در هر یو در نقره‌ای که در تحت اذن ابریه است و
در فکین سی و دو دندان مرکوز است از طرف بالا دو ثنیه و دو رباعیه
و دو ناب و پنج اضراس از هر طرف و از نشیب همچنین ثنیتین و رباعیتین
جهت قطع و دو ناب جهت کسر و از هر طرف پنج اضراس جهت طحن و نواجذ
بعضی را نمی باشد و اسنان را شعبی چند هست که در هر یو در سوراخ
فکین در زایده محیط است بر ایشان و بغیر از اضراس یک شعبه دارند
اما اضراس فوقانی از ایشان سه شعبه دارند یا چهار و اضراس تحتانی
دو و بعضی بر آنند که دندان عظام نیست و پیش جالینوس از عظام است
و مخصوص است بحس فقرات فقره استخوانی است که در میان آن سوراخی
بود که نخاع در آن گذرد و هر یکی از ایشان زواید مفصلی دارند که بدان
منتظم و مرتبط میگردد و در بعضی اتم و در بعضی ناقص موجود یعنی بیکدیگر

متصل کرده تا سبب استحکام شود و این زواید در بعضی چهار باشد
و در بعضی شش و در بعضی هشت و او را شواخص گویند و بغیر از این
او را زواید دیگر هست جهت حفظ انچه بخلف افتاده شوك و سناسن
خوانند و انچه در طرفین واقع است اجنحه و این یا مضاعف باشد یا
غیر مضاعف و فقره اولی خالیست از سناسن و اجنحه و در فقرات
سوراخی دیگر هست که عصب از و بیرون می اید و عروق در وی در
درو و هر یک از فقرات صدری سنسنه و جناحان دارند الا فقره
دوازدهم که او از اجنحه خالیست و هفت از سناسن ایشان بزرك
افتاده و اجنحه ایشان سطبر جهت حصن اعضای رئیسه که در نشیب
ایشان واقعست و فقرات از اول تا نهم نقر ایشان در زواید شاخصه
مایل است بفوق و لقم ایشان در زواید شاخصه مایل باسفل آن
و سناسن منجذب میشود باسفل و در ما بعد عاشره لقم ایشان بفوق
افتاده و نقر ایشان بطرف اسفل و سناسن منجذب بفوق و لازم
عاشره سنسن او قائمست و زواید شاخصه فوقانی و تحتانی مشتمل
است بر نقره و منفعت او انست که اسان باشد تقعر ایشان بجانب

جهت میل کردن حرکت انحنا و انثنا یعنی دو تو شدن بنا بر انکه وسط صلب
سست باید و فقره اثنا عشری مجرد است از اجنحه بنا بر دو امر یکی انکه
ملتصق است بحجاب در موضع اجنحه یعنی اتصال او با حجاب در محل
اجنحه است و دوم انکه زواید مفصلی از قطعات فقره مضاعف افتاده
پس ضرورت افتاد که چیزی که نزدیک اوست مشابه او باشد پس
زواید مفصلی در و مضاعف افتاد و طبیعت بنا فقت بعد از خلق زواید
چیزی که صرف کند در خلق اجنحه چون فقرات و خرزات پشت بزرگتر
است از فقرات عنق مخرج عصب در و علی السویه نیست بلکه بعضی
که در عالیه واقع است اعظم است از انکه در سافله واقع است و تزاید
میکرده در عالیه و نقصان می یابد در سافله تا زمانی که باقی نمی ماند
از ابوه بتمام و این بعد از عاشره بنا بر انست که جرم ایشان از انکه
در واحدی که احتمال ثقبه خاصه دارد فقرات ظهرکی دوازده است
و بیست و چهار ضلع در و مرکوز است از طرفین هفت ایشان متصل است
بقص از هر طرف و او را اضلاع صدر خوانند و طولانی افتاده تا ملاقی شوند
احشائی کنند که در جوف اوست و این هفت اضلاع از پیش باستخوان

سینه متصل است و از طرف خلف بهفت فقره از صلب و ده دیگر اضلاع
خلف نیز و بر نحو اند و سر ایشان متصل است بغضاریف و بر پنج فقره
باقی از پشت و بعضی بر آنند که در مرد و زن در اضلاع خلف تفاوتی
هست و اصح آنست که مساویند و اضلاع عظامی قوسی که بنگاه مبدأ
انجذاب بر ایشان محیط میگردد **قطن** مؤلف است از هفت استخوان
عصعصی که بر ایشان متصل میشود هفت اضلاع از پیش چنانکه گفته
شد و اول همین بر و محیط شده و بعد از آن بخلاف دیگر عظام و پیوسته
باضلاع عصعصی عریض مایل باستداره که از آن بجز نمی گویند جهة مشابهة
بنحو **فقرات قطن** پنج اند متناسق یعنی بیک وضع افتاده که بعد از
فقرات صدری واقع اند و ایشان از اسناس طوالند و احجم عرا صدر هست
و قطن با عجز همچون قاعده ظهر اند **فقرات عجز** سه اند که بعد از قطن
واقع است و سوراخی که مخرج اعصابست بر جانب وسط نیست از یمین
و شمال بلکه مایل است بطرف قدام و خلف و او شبیه است بعظام قطن در صلابت
و عظم و استحکام مفصل **فقرات عصعص** عصعص در اصل دنباله
است و فقرات او سه اند در آخر واقع است کو یا دنباله عجز است از جهة

ادرایان تسمیه کرده اند و ایشان مولفند از سه عظم غضروفی و بر ایشان نیز
و مخرج اعصاب ایشان مشترک است در ستاوی یعنی در آن هیچ کم و بیش
نیست چنانکه در فقرات کردن اختلاف بود و از فقره اخرین عصب فرد
بیرون می آید **کتف** ظاهر الهیئة است و در طرف بالایش او گوی است
غایر که در سر و د در او زایده عضد و در جانب عریض غضروفیست لین
و در او دو زایده است یکی مایل بفوق و خلف و او را منقار الغراب گویند
و با و ربط کتف صلب میشود با ترقوه و این زایده منع میکند بیرون آمدن سر
بازو را از فقره فوقانی و زایده ثانیه از اندرون اوست و مایل بنشیب است
و او منع بیرون آمدن سر عضد میکند از فقره که بنشیب افتاده و بر ظهر
کتف مثلثی است که قاعده او بر جانب حیقوا است و زاویه او بر جانب السنی
و او جاری مجری سنسنه است به نسبت با فقرات و حافظ کتف است از ضرر
که با و لاحق شود و این را اخر گویند و صاحب کامل او را عین الکتف گوید
بنابر آنکه قایم مقام عین افتاده همچنانکه بچشم انجر از قدام واقع میشود
دفع میکند انجر وارده میشود بسر از جانب خلف او دفع میکند و از فایده
کتف یکی آنست که عظم عضد بصدر ملتصق نگردد و ضرر با عضای شریفه

واصل انکرد دو دیکری انکه بر نسبت با عضائی که محصور است در صدر
از خلف حافظ باشد همچنانکه ترقوه از قدام و دیکر انکه تا سطح ظهر بود
او مساوی باشد که اکر او نباشد موضع پشت کوی باشد **دست**
مرکبست از ساعد و عضد و ساعد مرکبست از دو عظم که انرا زند اعلی و زند
اسفل خوانند با یکدیکر متلاصقند و اتصال ایشان در طول است و زند اعلی
میان او باریک افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی و مایل باستدارت و از
جانب وحشی التوا دارد و زند اسفل غلیظ تر افتاده و در او هیچ التوا
نیست وجه مزه روایت که ذراع از طرف اعلی دو مفصل داشته
باشد از دو عظم غلیق کشته **مرفق** عبارتست از مجموع مفصل زندین
است با عضد و کیفیت اتصال زند اعلی با و چنانست که در طرف کویی هست که مرفق م
زایده که از طرف وحشی عضد رسته در او در میرود و بدو حرکت منبطح
و ملتوی تر حاصل و کیفیت مفصل زند اسفل چنانست که در دو زایده است
و در میان ایشان چیزیست شبیه بسین در خط فلسفیان و بعضی کویند
بهاو انجز و صلازم عضد است و هر دو طرف هر دو زایده در عنیفین
در رفته و بدو حاصل میشود قبض و بسط ساعد و هر دو طرف زایده

از شیب چون مجتمع میکردند یکی میشود و پیدا میکردد کویی و سبع در
زند اسفل **رسغ** کف هفت استخوانند در دو صف نهاده و مراد
بان محلیست که میان ساعد و مشط بود مصمت مختلف الاشکال ملتصق
بهم یعنی رسیده صف اول نزدیک ساعد است وان سه استخوان است
مجتمع الرؤس از جهت اتصال بساعد و صف دوم نزدیک بمشط است
وان چهار استخوانند که اطراف ایشان نزدیک مشط باشد و میل بکو
دارد و لاحق ایشان میشود عظمی که حایل میکردد با استخوانیکه نزدیک
خنصر واقع است از صف اول و او را با ساعد دو مفصل هست یکی حاصل
میشود از در رفتن طرف مجتمع ایشان در نقره زندین و این مفصلیست
کبیر سلس که منبسط و منقبض میکردد و مفصل دوم ملتئم میشود از رفتن
زایده شاخصه مذکوره در نقره که در استخوانیست که در این موضعست
و کوچک افتاده و بدو انکباب و انبطاح حاصل میشود **مشط**
مراد بمشط محلی است که میان رسغ و انامل باشد وان چهار استخوانست
که مقعر ایشان قریب بباطن واقع است و هر یکی از ایشان دو مفصل
دارند یعنی زایده از هر یکی در میرود در نقره از رسغ اصابع پنج

اند هر یک مرکب از سه عظم که از اسلامیات خوانند بعضی با بعضی متصلند
اتصال مفصلی بزواید که در میان یکی و در میرود در یکی و در میان
مفصل ایشان استخوانی چند هست که مواضع خالیه بدان پر میشود
و از سمسمانیات خوانند و بغیر از ابهام که متصل برسغ است اصابع
دیگر متصل بمشطند عظم عانه متصل گشته بعظم عجز دو استخوان بزرگ
از طرف راست و چپ و هر یک از این دو عظم منقسم میشوند بچهار
جزو جزوی از پیش افتاده و از استخوان عانه خوانند و جزوی از خلف
و آن را ورک خوانند و جزوی دقیق که بعرض افتاده نزدیک طرف
وحشی و از اعظام خاصره و خرقفه خوانند و جزوی مایل بنشیب از طرف
انسی و از حق ورک خوانند بنا بر آنکه جوف او وسیع افتاده استخوان
فخذ بزرگترین استخوان بدنست و از قدام محدب افتاده و از خلف مقعر
و جزو اعلی او پیچیده است بجانب وحشی و جزو اسفل بجانب انسی و
او را از طرف فوق دو زایده هست که در میرود در حق ورک و از
نشیب دو زایده که در میرود در رکبه ساق مرکب است از دو عظم
متلاصق بهم یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده و درازتر و او را

از طرف فوقانی نزدیک بمفصل فخذ دو نقره هست و او را قصبه کبری
خوانند و ساق نیز خوانند و دوم از طرف وحشی واقع است و آن کوچکتر
افتاده و متلاقی فخذ نمیشود از طرف فوقانی و از قصبه صغری خوانند
و در ساق دو تحدیب هست مختلف الجهة یعنی در بین دو تحدیب تجافی
هست چنانچه در تحدیب فخذ بود و مفصل رکبه سلس افتاده و ملتئم میشود
از در رفتن زایدتین مذکورتین که آن تحدبست در هر دو کوه قصبه
کبری و او را دو رباط است یکی پیچیده و یکی ساده و دو رباط دیگر قوی
از جانبین و مقدم ایشان محکم است بر صفره که آن عظمی است غضروفی
مستدیر الشکل و در و نقره هست که در میرود در او و نیز بیرون
است از عظم فخذ عقب استخوانیست بزرگ صلب مستدیر الشکل
از طرف خلف و از جانبین اما جانب وحشی او طویل افتاده و مایل بپایین
و از نشیب عریض افتاده و املس و بنا بر اینست که چون ناظر نظر میکند
گویا مثلثی است مایل باستطالت که باریک میشود جزوی از و بعد
از جزو تا منتهی میشود بوحشی و او را دو زایده هست نزدیک اخمص
و نقره در جانب وحشی دارد و نقره از طرف بالا کعب استخوانیست

موضوع بر بالای عقب و زیر ساق که کرد او در آمده و زایده که از قصبتین رسته و در میرود در هر دو طرف او در نقره عقب و او را دو فرع هست فوقانی آنچه بطرف انسی افتاده در میرود در کوی که در طرف قصبه عظمی است و وحشی او در میرود در حفره که در طرف قصبه صغری واقع است و از این حاصل میشود مفصلی که بدو قیام میشود و انبساط و انقباض قدم و بعد از وی عظم اخمص است و محل با افتاده از طرف فوق و قدم باشط مایل بدوست و او را زورقی خوانند و مربوط است بجز و مقدم برباط و در وی کوبیست که در میرود در او دو زایده عقب و حاصل میشود از مجموع ایشان مفصلی که حرکت قدم بجانبین جهت اوست

رسغ پای چهار استخوان است سر از آن مرتبطست سر ایشان بزورقی از یکطرف و از طرف دیگر متصل اند بطرف سر عظم از عظام مشط که بر اطراف انسی واقع است و چهارم از استخوان رسغ نهاده است بجانب وحشی نزدیک خنصر استخوانی شبیه بمکعب یعنی جسمی که محیط باشد بوی مسلس و او را نردی خوانند و او مرتبط است نزد عقب بدو زایده که از ازای او در آمده است و در رفته در نقره مذکوره و از پیش

بدو استخوان از عظام مشط

مشط مولفست از پنج استخوان که هر یک از اصابع بدو متصل میکردند از جانب ایشان و از طرف دیگر استخوان رسغ و اصابع هر یک مرکبند از سه پاره الا ابهام که مرکبست از دو پاره و مجموع عظام غیر از عظم لامی و عظام سمسمانی و عظمی که در قاعده قلب می باشد بنا بر آنکه در عظمیت ایشان خلاف کرده اند و در سمسمانی بواسطه خردی و بحساب در نیامده دویست و چهل و هشت عدد چنانکه گفته اند

شعر عدد عظم چه خواهی که بدانی بیقین ؛ می بر وزن ایلا از انجا که برون میماند

و الله اعلم لا یزن فی جنب علمه علم بقراط و لا حکمته افلاطون بنقطة النون لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون

اظفار اجسامی چند اند عظمی که جهت اطراف اصابع مخلوق شدند و ستون ایشان تا از آفات مصون و محفوظ باشد و دیگر فواید ایشان از حک و لقط و سلاح مخفی نیست و زیادت شدن ایشان نه نمو است فاما مخصوص بیک طرف بوده و مؤکد این معنی است زیادت شدن اظفار بعد موت و شعر او بسبب تحلل اجزای مایی و شاید که این بواسطه آنست که چون متعفن میکردد غذای او حاصل میشود بواسطه فضلات بخاری و ذکر سخن نظرات

وتر از اعضای مفرده وتر است و آن جسمی است مشابه بجوهر عصب
و با طراف عضل متصل وجهة تحریک اعضا رباط یکی دیگر رباط آنست
و آن جسمی است شبیه بعصب اما بی حس افتاده و فائده آن ربط کردن
عضویست بعضوی یا عظمی بعظمی و آن را عقب نیز خوانند غضروف
عضویست الین از عظم و اصلب از دیگر و در ازدیاد او ملاحظه حسن
اتصال استخوانیست بدیگری تعدد عظام جمله فقرات ظهر دوازده
فقرات قطن پنج فقرات عصعص سه فقرات عجز سه عظام سر هفت عظام
صدغ چهار عظام فک اعلی چهارده عظام فک اسفل دو اسنان سی و دو
فقرات رقبه هفت فقرات اضلاع هفت اضلاع بیست و چهار عظام
عانه دو عظام سینه هفت ترقوه سه دو کتف دو و قلت الکتف دو عظام
دست بیست و نه عظام پای بیست و نه لحم عضویست که از دم
طبیعی متولد شود و فرج و خلل اعضا را مملو و محشو کرده اند وعاقد
او حرارت بود و بعضی شحم و سمین و شعر و ظفر از اعضای مفرده
شمرده اند و در آن نظر است زیرا که شحم و سمین داخل لحم اند و
شعر و ظفر از زواید و فضلات تن و جمله مرکبست نه مفرد و بیان هر یک

کرده

کرده میشود شحم جسمی است ابیض که از ماده مائی دموی در اعضای
عصبانی مثل ثرب و امعا متولد شود و بواسطه برودت محل منجمد شود
سمین مشابه لحم است و از دمی دسم متولد شود و او مرکبست از لحم و
شحم شعر جسمی است که از بخار دخانی متولد گردد و بعضی از زینت
بود همچون حاجب و لحیه و بعضی زینت و وقایت همچون موی سر و مژه
جلد عضویست منتسج از لیفات و شظایای عصب و خلل آن بلحم پر شده
و همچون غشائی بود من جمیع الوجوه بر جمیع بدن کشیده و فایده او حفظ
هیأت و افاده حس و ادراک ملموسات بود والله اعلم بحقایق
الاشیاء و منه المبداء و الیه المنتهی و صلی الله علی
محمد و آله الاذکیاء الاصفیاء

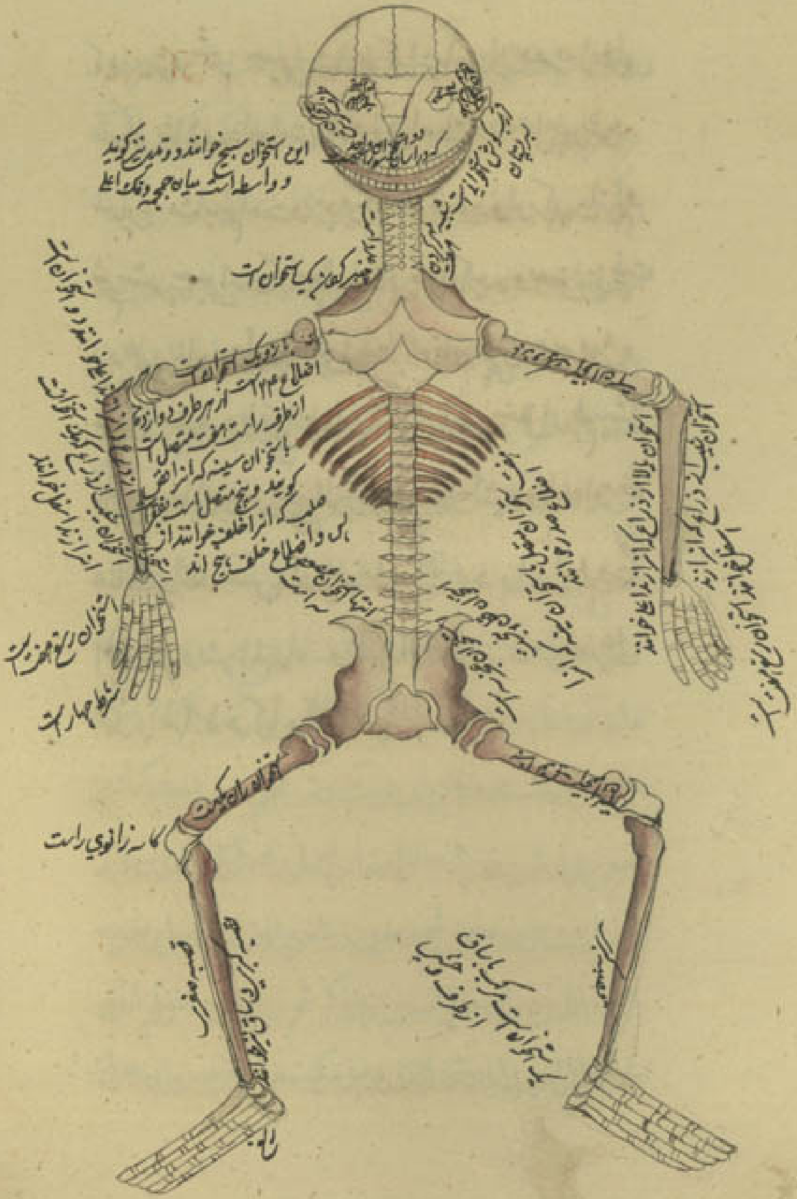

المقالة الثانیة فی العصب امتیاز انسان و حیوان از نبات و جماد
بدو امر است حس و حرکت اختیاری و مظهر این دو حالت دماغ است
و همچنانکه وصول آب باراضی بواسطهٔ تفاوت جداول و سواقی است
از آن بدن بنسبت با دماغ بدینمنوال است یعنی محلی چند که عصبی بدو
آید اگر بزرگ باشد حس و حرکت تمام بانجا وصول یابد و محلی باشد
که بدین وضع نبود بنابرین عصب مخلوق گشته و دماغ بالذات مبداء
این دو قوتست پیش بعضی انست که معطی جمیع قوی قلبست و مظهر این
دو امر دریں محل است و اعصاب منقسم میشود بچند قسم اول باعتبار
قوام یعنی بعضی از او در غایت و نهایت لین افتاده چون اعصاب حس
تا انفعال از محسوس زود یابد بتخصیص این زوجی که از مقدم دماغ بیشتر
جهة آنکه مقدم دماغ لین او زیادتست از موخر قسم دوم باعتبار تجویف
هیئت یعنی بعضی را این تجویف بود چون زوج مقدم که محل نور است
و بعینین می اید و بعضی آن است که خالی از جوفست چون اعصابی که غیر
از این زوج است و در و روح نفسانی سایر است چون سریان آب
در گل و روغن در کنجد سیم باعتبار افاده اوست یعنی بعضی افاده قوت

حس فقط میکند چنانچه عصب ذوق و بعضی افاده حرکت چون عصب محرک
لسان و بعضی آن است که افاده هر دو امر میکند چنانچه عصبی که جزئیست
از ازواج عضلات که در یدین و رجلین چهارم باعتبار مبداء یعنی بعضی از
دماغ رسته و بعضی از نخاع رسته باشد و انچه از نخاع رسته است بعضی
عنقی و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی عجزی و بعضی عصعصی و فایده
او چنانست که دماغ و نخاع اعطا میکند باعضا قوت حس و حرکت بنابر
انکه مبداء حس و حرکت بالذات دماغ و نخاع است بمذهب اطباء یا بواسطه
قلب چنانچه مذهب ارسطو و علی التقدیرین روح در صدد این فعل
زمانی متمکن گردد که حاصل شود در دماغ و وقتی اعضا استفاده قوت
حس و حرکت میتوانند کرد که از دماغ نفوذ کند در اعصاب بالضروره
الت باید که نرم افتاده باشد بنابر انکه اگرچه عسر الانقطاع است سهل
الانعطاف باشد یعنی بحسب اقتضای اعضا و می باید که ظاهر او کثیف
بود و حصین افتاده باشد تا روح بتحلیل نرود و داخل او باید که
متخلخل باشد تا محل روح وسیع باشد جهت جرم روح پس معلوم شد
که منفعت او بالذات ایصال قوت حس و حرکت و بالعرض توثیق و تشدید

اعضا یعنی چون صلابتی در جرم او موجود است هرگاه که رها کنند میشود
در لحم او را عسر الانقطاع میگرداند جهة افادهٔ متانت و غلظ که در جرم
اوست و دیگر از فایده بالعرض اعطای شعور است براعضائی که از
حس خالی افتاده جهة آفتی که عارض ایشان گردد یعنی چون غشا کرد
ایشان برامده باشد و بواسطه اعصاب ادراک ناملایم کنند چون کبد
و طحال و کلیه پس عصب عبارتست از جسمی لین در حس و انعطاف یعنی
دوتو کردن و صلب در انفصال یعنی گسستن و فایده او بالذات افادهٔ
حس و حرکت باشد و بالعرض استحکام و توثیق اعضاست و اعصاب
دو قسم است قسمی از دماغ رسته و آن هفت زوج است که حواس
ظاهره و حس و حرکت اعضای آلیه بدوست و قسمی از نخاع که خلیفه
دماغ است رسته و آن سی و یک زوج است و فردی و حس و
حرکت اعضای که شبیه کردن واقع است بواسطه اوست و مجموع هفتاد
و هفت است و انچه از دماغ رسته زوجی انست که مصور است
بسبزی و مرور او بهر دو چشم است و قوه باصره بواسطه اوست و
منشا این زوج مقدم دماغ است نزد دو زایده که شبیه اند بسر پستان

وهریک از این دو فرد مجوف مخلوق گشته و این زوج نسبت با زوج اول
مایل بصغر است و فردی که در طرف راست واقع است مایل بطرف
چپ میشود و آنچه بطرف چپ واقع است مایل بطرف راست میگردد
بایکدیگر متصل میشود بنوعی که تقاطع صلیبی حاصل میگردد و بعد از آن
آنچه از طرف راست می آید بطرف چشم راست نزول میکند و آنچه از
طرف چپ می آید بطرف چشم چپ نزول میکند زوج دوم مصور بشرحی
است و این زوج از خلف زوج اول ظاهر میگردد و بیرون می آید
از پس زوج اول و اعطا میکند چشم انسان را حرکت و هریک از فرد او
بیرون می آید از سوراخی که در کاسه چشم است و پراکنده میشود در
عضل او و بشش شاخ میگردد و هریک به عضله چشم پیوسته و قوت
حرکت بدین عضلها میرساند زوج سیم مصور است بالاجود و هر
دو عصب او ناشی میشود از آنجا که مفصل دماغ است یعنی جزو مقدم
و مؤخر آنجا از یکدیگر جدا می شوند و این زوج آمیخته میشود با زوج
چهارم و بعد از امتزاج منفصل میشود و منقسم میگردد بچهار شعبه
جزو اول از اجزای او متفرق میشود و در میرود در شرائین که او را

معا خوانند و فرود می آید از طرف گردن و سینه و پراکنده میشود در
احشائی که نشیب حجاب واقع است و شعبه دوم از شعب او از سوراخی ظاهر
میشود بعصب که نزدیک صدغین واقع است و متصل میشود بعصب جزو
پنجم و جزو سیم از آن سوراخی که زوج دوم از آن بیرون می آید و منقسم
میشود بسه قسم یکی از آن می آید بجانب لحاظ یعنی گوشه چشم از طرف انفی
وحشی و منقسم میشود در عضلات هردو صدغ و یکی دیگر بجانب ماق می
آید و آن گوشه چشم است از طرف انفی و در میرود در منخرین که آن هر دو
سوراخ بینی است و یکی دیگر میل میکند و بیرون می آید بطرف بینی و در
شفه علیا و جلد وی زوج چهارم از زوج سیم فرو می آید در حنک و در
طبقه لسان و اعطای قوت حاسه میکند و باقی او در بیخ دندانها که در
فک اسفل است و لب زیرین متفرق میشود چهارم مصور است بشرحی
و هر دو عصب او که بیند از طریق خلف با زوج ثالث مختلط میشود و بعد از آن
چون مفارقت میکند گویند که پراکنده میشود در حنک او بواسطه او ست — وحس حنک م
زوج پنجم همچنین مصور است بحضرت و این بزرگتر است از اول که گویا کرده
زوج چند یکی از او سامع است و از پیش رسته است و صحو راخ گوش

وغشائی که خادم قوت سامعه است درمیرود واین از اختلاط زوج سیم و
چهارم است ویکی دیگر درمی‌آید از پس او وظاهر میشود از سوراخی که
در عظم حجری است که او را اعور گویند وجزوی از این عصب مختلط گردد
با زوج سیم وپراکنده شود در خلف عضله عریضه که قریب است بواسطه
این عضله است وباقی او معصبی است که از زوج سیم می‌آید بعضله
بازو وزوج ششم مصور است بزردی هرد وعصب او پراکنده میشود
ودر شئون یعنی درزهای چند که در پس سر واقع است وصورت
او مشابهت بلام در کتابت رومیان ودر هر یک از دو سوراخ عصب
بیرون می‌آید یکی از او بعضل خلف می‌آید واصل زبان تا مهد شریانی
گردد که شایع است در رو ویکی دیگر روان میشود بجانب عضل عریضه
وغیر آن از عضلاتی که در آن محل واقع است ویکی دیگر درمیرود در
پهلوی شریانی که او را امعا خوانند فرود می‌آید با حشا واز انجا بجا
گردن میرود منشعب میگردد بچند قسم شعبه اول فرود می‌آید بعضلاتی
چند که مخصوص بحلق است وهرگاه که مضطرب شود بطرف سینه سر او بنشیب
افتد واین را اعصاب راجعه خوانند بجانب حلق از زبان شعبه جدا

میشود بالا وعضلات واقعه در آن محل وبعد از آن شعبه از آن می
آید بقلب وریه ومری وشریانات واورده چندی که در سینه واقع است
ودر قصبه ریه وهرگاه که در حجاب در رود با هم آید در دهان بطن او
در احشا مثل کبد وبعضی پوست اندرون شکم که مختلط میگردد با وعجیبی
که ما ذکر کردیم که فرود می‌آید بجانب او از زوج سیم زوج هفتم از
اعصاب دماغی مصور است بسواد وجزو صغیر او درمیرود در عضلاتی
چند که در حنجره واقع است ودر اضلاعی چند که بنشیب افتاده وبا
ستخوانی که شبیه است بلام در کتابت یونانیان وتتمه در عضله که مشترک است
در میان ذقن وعظم لامی وعضلات دیگر که آنجا واقع است ذکر
اعصاب نخاعی وآن سی ویک زوج است ویکی زوج هشت زوج از آن
فقرات رقبه است زوج اول مصور است بخبزی وهرد وعصب آن
سوراخ مهره اول گردن رسته اند وپراکنده شده اند در عضلاتی که مخصوص
اند بسر زوج ثانی مصور است بحرفی وهرد وعصب او از عضلی که در
مهره اول ودوم از مهرهای گردن رسته است وحس جلد سر بواسطه
ایشان است وقوت عضله عریضه که در قفا واقع است بواسطه این زوج

است زوج ثالث مصور است بلاجورد و چون پراکنده میشود در
سوراخی که میان مهره دوم وسیم واقع است یعنی درحشو ایشان منقسم
میشود بدو قسم یکی از ان می اید بجانب موخر از عضلات که واقع است در
اینجا و میدهد عضلات را شعبه که چون مرتفع میشود بجانب سفینی باز میگردد
بجانب مقدم و پراکنده میشود در عضلی که در طرف خلف هردو گوش واقع
است در حیوانی که او را نطق نباشد و یکی دیگر می اید بر پیش و پراکنده میشود
شعبران در اجسامی که نهاده است از پیش و در عضلات چند بعض
که متحرک میشوند خد بعضی از ایشان و در عضلی که از پیش گوش واقع است
در حیوانی که او را نطق نیست و در عضل صدغین زوج رابع از اعصاب
که از نخاع رسته مصور است بسرخی و مظهر او ثقبه فقره سیم و چهارم است
و انقسام او چون انقسام زوج نیست بیش است و بیشتر او می اید
بموخر کردن بعد از ان بعظم سفینی می اید عصبی که مخالط زوج پنجم
یعنی باو امیخته است زوج خاص مصور است بحمرت و محل او میان
مهره چهارم و پنجم است و منقسم میشود بمثل جزو سابق و مایل است
بصعود و مرتفع میشود بجانب اجزای دوش و منقسم میشود میان سر

وکردن و جزو دوم متصل است بجزویی که واقع است میان پنجم و ششم
و هفتم از کردن تا بمیان حجاب زوج سادس مصور است بنزدیکی
و رسته است بعد از مهره پنجم از مهره های کردن و منقسم میشود بدو جزو
جزویی همچنانکه گفتیم در عضل سر و کردن و در عضل صلب یعنی استخوان
پشت در میرود و جزویی از و در می اید بطرف دوش زوج سابع مصور است
بسیاهی و رسته است از مهره ششم از مهره های کردن و منقسم میشود
همچون زوج سابق و تفاوت انست که جزویی از و نمی اید بجانب
دست و در بازو پراکنده میشود زوج ثامن مصور است بسواد و رسته
است بعد از مهره هفتم از کردن و منقسم میشود مانند زوج سابق و
تفاوت میان ایشان انست که از هیچ جزو بجانب حجاب نمی اید و ان
جزوی که بجانب دست می اید پراکنده میشود در ذراع و همچنین رسته
است از مهره های پشت حوالی ذو زوج زوج اول مصور است بسبزی و
محل او مهره اول و دوم است از ظهر و منقسم میشود بدو قسم بزرگتر
او پراکنده میشود در فضایی که واقع است میان اضلاع و استخوان
پشت و هر گاه که ممتد میشود وصول می اید بضلع اول و متصل میگردد

بزوج هشتم که نزدیك کردن واقع است و میرسد بجگر و منقسم میشود
در کتف زوج دوم از ازواج صدری مصور است برخی و رسته است
از میانه مهره دوم و سیم و جزوی از وی می آید بجانب پوست بازو و اعطا
میکند او را قوت حس و جزوی دیگر می آید از طرف شیب و منشعب میشود
بچند شعبه یکی بجانب عضله عظم پشت که در دو صف دوش واقع است و
محرك اوست و بعضی که میل بجانب هر دو شانه دارد و جزوی از این
شعبه می آید بجانب مقدم و پراکنده میشود در عضلی که در میان اضلاع است
یعنی در فضای دوم از فضای سینه زوج سیم مصور است بلاجوردی
و رسته است در میان خرزه سیم و چهارم و منقسم میشود از و شعبه و پراکنده
میشود این شعبه در عضلات استخوان پشت و در عضلات هر دو شانه
که حرکت دوش بواسطه اوست و انچه می آید بطریق ارتفاع یعنی بر اطراف
بجانب مفصل کف یعنی بندهای کف دست و قسم دیگر عمل او مقدم است
پراکنده میشود در فضای سیم از اضلاع صدر زوج چهارم مصور است
بحمرة و رسته است از میان مهره پنجم و منقسم میشود چون زوج سابق
از پیش و از پس در محلی که واقع است در میان اضلاع در صدر در میرود

زوج پنجم مصور است بشفق و رسته است از خرزه پنجم و ششم و منقسم میشود
چنانچه زوج سابق و در میرود در فضای پنجم از فضای صدری
زوج ششم مصور است بزردی و رسته است از خرزه ششم و هفتم
منقسم میشود چون زوجی که پیش از وی رفته و پراکنده میشود در فضای
ششم که از شیب اضلاع صدری واقع است زوج هفتم مصور است
بسیاهی و رسته است از میان خرزه هفتم و هشتم و از جانب خلف
منقسم شود چون زوج سابق و جزوی از وی می آید بفضای نهم که واقع
است در زیر اضلاع نهم و در عضلی که بر بطن گسترده شده زوج هشتم
مصور است بسیاهی و رسته از میان خرزه هشتم و نهم و منقسم میشود
از جانب خلف چنانچه زوج پیش منقسم میشد و در عضل بطن زوج
نهم مصور است بسبزی و رسته است از میان مهره نهم و دهم و پراکنده
میشود در اضلاع و عضلی که در بطن گسترده زوج دهم مصور است بحمرت
و رسته است از میان مهره دهم و یازدهم و منقسم میشود بطرف خلف چون
انقسام زوج پیش زوج یازدهم و زوج دوازدهم که ایشان تتمه
اعصابی اند که رسته است از مهرهای سینه موسوم باثنا عشریه اند

زوج یازدهم مصور است بسواد و رسته است از خرزه حادی عشر و
ثانی عشر که باقی امد از اعصاب صدری و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج
دهم از ازواج صدری که تعبیر ان ذکر کرده شد اینقدر هست که انچه
در مقدم می اید پراکنده میشود در فضای یازدهم که میان اضلاع است
و عضلی که از بطن گسترده شد زوج دوازدهم مصور است بحمره سبک
یعنی اندکی و رسته است از مهره یازدهم از پشت و منقسم میشود از طرف
خلف چون زوج سابق و جزوی که از وی می اید بجانب مقدم پراکنده
میشود در اخر اضلاع صدری و عضلی که بر بطن گسترده و این دو زوج
و ده زوج دیگر مجموع عصبی اند که رسته است از خرزه ظهر و باثنا
عشری مشهور اند دیگر عصبی که منفرد واقع است رسته از اجزای عصعص
یعنی از مهرهای او و مصور است بحمره و پراکنده میشود در عضلاتی
چند که در احلیل واقع است و در عضلاتی که ظاهر میشود در اجزای
باطنی عصعص که از ان عظام عانه است و رسته است از عظم قطن پنج
زوج از عصب زوجی از و مصور است بحمرت و رسته است از خرزه
اول و از پیش بعضلاتی که می اید و بشکم و با عصبه که او را متنین خوانند

و شعبه از و مختلط میشود با عصابی چند که از دماغ می اید زوج دوم
مصور است بزردی و رسته است از خرزه دوم از خرزات قطن و منشعب
میشود عصب او از جانب موخر بعضل عظم پشت و از مقدم می اید بعضلی
که در ظهر واقع است و مختلط میشود شعبه او با عصابی که فرود می آید از دماغ
زوج سیم مصور است بسواد و رسته است از خرزه چهارم از قطن و پراکنده
میشود از طرف خلف شعبه از و در عضلات استخوان پشت و از پیش در
عضلاتی که در بطن واقع است و بر عضل متنین و در زوجی که پیش از وی
ذکر رفت زوج چهارم مصور است بسواد و رسته است از مهره چهارم از
مهرهای قطن و انگیخته میشود از موخر او عصبی بجانب عضلاتی که در جانب
صلب واقع است و بیرون می اید از مقدم او عصبی بجانب عضلاتی که بر بطن
گسترده است و بران عضلی که او را نام متون کرده اند و باقی او شعبه
عظیم فرود می اید بعجز و بایی زوج پنجم مصور است بسبزی و رسته است
از خرزه پنجم از قطن و روان میشود از پس او عصبی بجانب عضل عظم پشت
بیرون می اید از پیش او عصبی که در میرود و در عضلاتی که بر بطن
واقع است و در میرود در عضل متنین و شعبه عظیم که باقی میماند

ازین زوج می اید بپای و رسته است از عظم عجز سه زوج اول مصور است
بسرخی و رسته است از جزو اول از عظم عجز و منقسم میشود در دو رکن بعضی
در میرود در عضو زوج دوم مصور است بلاجوردی و رسته است همچنین
جزو دوم از عظم عجز و در میرود در دو رکن زوج سیم مصور است بسرخی
و رسته است از زوج ثالث او و متفرق میشود در عضل مقعد و پراکنده
میشود در قضیب و عضل مثانه و رحم و پرده شکم و رسته است از استخوان
عصعص سه زوج و فردی زوج اول مصور است بسبزی و رسته است
از میان خرزه اول از عصعص و جزو ثالث از عظم عجز و پراکنده میشود
ان دو که بیش از و رسته از اعصاب عجزی و انکه از عقب او در می اید از
اعصاب عصعصی مجموع در عضلات احلیل در میرود و در عضلاتی که
منشاء ان عظم عجز است و از اجزای باطنی که از ان عظم عجز و عانه است و
در خارج رحم و زوج دوم از عصعص مصور است بسواد و پراکنده
میشود با عضائی که از ان عصعص و عجز است و انچه از عقب او رست
از اعصاب عصعصی در عضل و بر و در احلیل و عظم عجز و استخوان عانه
زوج سیم مصور است بحمرت و رسته از میان عظم دوم و سوم عصعص و پراکنده

شود با انچه بیش از و رفت و اعصاب عجزی و عصعصی و انچه از عقب

شود و عروق متفرق که میرسد غذای حجاب بعد از آن محاذی غلاف
قلب میگردد و ارسال میکند بسوی قلب شعب بسیار که متفرع میشود از و
بغایت باریک جهة غذا دادن غلاف قلب و همچنین متصل میشود بر غشائی که
قاسم صدر است بدو نیم و متشعب میگردد در و بعد از ین دو عرق نیز از ان
که متصل نمیگردد و گوشه قلب و این عروق بزرگتر است از سایر عروق قلب
و سبب این آنست که عروق قلب جهة استنشاق نسیم است و این عروق
جهة غذا است و هیچ شک نیست که غذا اغلظ است از نسیم پس منفذ او
اوسع و وعای او اکبر باشد و این عرق که در قلب رفته منقسم میشود بسه
قسم یکی در میرود در تجویف ایمن قلب و از انجا بریه میرود و بعد از ان
وریدی شریانیست بنابر انکه جوهر او و خلقتش شبیه بعروق ضوارب است
جهة آنکه دو غشا دارد چنانکه شرایین و فایده او دو امر است یکی آنکه
خون از و مترشح میشود در غایت لطافت و رقت مشاکل جوهر ریه است
و در و نضج یابد ثانیا و قوام نیک حاصل کرده چنانچه خوانی که در شریان
وریدیست و فایده دوم آنست که نضج یابد خون در و تمام و ثانی از
اجزای ثلاثه میگردد که رد قلب و بعد از آن پراکنده میشود در داخل او

جهة غذا دادن و جزو سیم از ایشان میل بطرف چپ میکند و میرسد بفقره
خامسه از فقرات صلبیه و در عضل او در اجنابی چند که شبیه اضلاع
واقعست و هرگاه از قلب بدر میکند و متفرق میشود از و شعبی چند عنکبوتی
شکل در اجزای عالیه از غشائی که قاسم اند و عالی غلاف و هرگاه که
بترقوه نزدیک میشود از و دو شعبه ناشی میگردد و بطرفین و راست
بناحیه ترقوه میرسد و هر شعبه از و یا دو شعبه میشود و از طرفین خلف
هر یکی از ین فرود می آید با استخوان سینه از طرف راست و چپ و
بخنجری منتهی میشود و در هر شعبه که در میان اضلاع است ملاقی افواه
ایشان میشود و ظاهر میگردد نوعی از ان بعضل خارجی از صدر و هر
گاه که میرسد بخنجری بطرفی و راست نوعی از ان می آید بعضلی که در میان
اضلاع است و ملاقی میشود دهن او بدهن عروقی که پراکنده است در
و ظاهر میشود از و طایفه که می آیند بعضل خارجی از صدر و هرگاه که
بخنجریه ظاهر میشود از و طایفه که می آیند بعضل متراکم و یکی دیگر منفذ
میشود بشیب عضل مستقیم و متصل میشود اطراف او باطراف شعب
صاعده از ورید عجزی که ذکر خواهیم کرد اما از روح باقی که هر یک

از دو فرد او پنج شعبه از و مختلف میشود یکی متفرق در صلب میشود و
غذای اضلاع اربعه عالیه از وست و غیر او از اضلاع اربعه عالیه و ثانیه
غذای مواضع کتفین میدهد و ثالث فرا میگیرد جانب عضلی که در عمق رفته است
و رابعه نفوذ میکند در سوراخ سته از فقرات گردن و از و تجاوز میکند
و بدماغ میرسد و شعبه خامسه که اعظم شعب است میآید با بط از هر جانب و
متفرع میشود از و چهار فرع فرع اول متفرق میشود در عضلی که بر سطح
سینه واقع است و فرع دوم در لحم رخوه در میرود و صفاقات ابطی یعنی
جوف او و فرع سیم میآید بجانب عضد بطریق و راب فرع چهارم منقسم
میشود بسه جزو جزوی در میرود در عضلی که بقعر کتف واقع است و
جزو دوم در طرف عضله کبیر ابطیه و جزو سیم میکند در عضد و میرسد
بدست و او را ابطی گویند و زوجی که باقی ماند از انقسام جزو اول
صعود میکند بطرف گردن و بعضی میگویند چون بعنق میرسد منقسم میشود
هر یکی از ایشان بدو عرق که از او وداجین خوانند یکی از و ظاهر است
و او را وداج ظاهر خوانند و یکی اغور است و او را وداج اغور خوانند
اما ظاهر است چون صعود بجانب ترقوه میکند منقسم میشود بدو قسم

قسم اول میل بقدام میکند و ثانی نیز اولا مایل بقدام است و بعد از ان منقسم
میشود و در ثنایا ظاهر میگردد و از ترقوه صعود میکند بظاهر گردن و لاحق
قسمت اول میشود و از ایشان وداج ظاهر که معروف و مشهور است حاصل
میشود اما پیش از رسیدن ظاهر میشود از ایشان دو زوج یکی در میرود
بطریق عرض و میرسد هر دو در موضع غایر و دوم بطریق [illegible]
ظاهر میگردد و این هر دو فرد متلاقی یکدیگر میشوند و متفرع میشود از
هر دو جزو شعبه غیر محسوسه لیکن ناشی میشود از زوج ثانی سه اورده
محسوسه یکی از ان عرقیست که ظاهر میگردد در شانه تا باخر دست و او را
ورید کتفی گویند و از او رده ثالثه محسوسه از طرف شانه ظاهر میگردد
یکی بر سر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از ان که با یکدیگر ملحق شدند منقسم
میشوند بدو قسم قسمی از ان در میرود در ظاهر و متفرع میشود از او
شعب صغار و این شعب صغار متفرق میشوند در فک اعلی و شعبی چند
دیگر که صغر ایشان در ان مرتبه نیست متفرق میشوند در فک اسفل
و مجتمع میشود از هر دو صنفین شعبی چند که متفرق میشوند در حوالی
لسان و ظاهر عضلی که موضوع است در ان و دوم بخارج و پراکنده

میشود در مواضعی که نزدیک هر دو گوش و سر افتاده اما انچه غایر است
اول از مر لیبت و منشعب میشود از و شعبه چند که مخالط شعبه ظاهر است
و متفرق میشود در مری و حنجره و عضل غایر و باقی در میرود تا منتهی
در زرکامی و متفرع میشود از و فروعی چند که ان فروع در میروند در
فقره اولی و ثانیه و عروق شعری یعنی رگی چند باریک چون موی و فروع
چند دیگر هست هم از و که می اید بغشائی که مجلل قحف است یعنی گرد او
در املاو ججمه میرسد و در و انچه باقی میماند از ان شعب نفوذ میکند
و در جوف ججمه که ان استخوانهای سر است از منتهای درز کامی و پراکنده
میشود از و شعبی چند در و غشای دماغ و ان غشای صلب و غشای
رقیق است و بعد از ان منفذ میشود از غشای رقیق بدماغ و متفرق
میگردد در و چنانچه متفرق میشود شرائین و گرد او در می اید غشای
صفاقی و میرسد بموضع واسع از دماغ که از ا معصره گویند و هرگاه
که باطن او سعه دماغ نزدیک میشود بظاهر دماغ و تلاقی ان شرائین
میشود که صعود کرده اند در ان محل و منتسج میگردد از ایشان غشائی
که از اسم کرد مشیمیه خوانند اما عروق بلعوم وارده که در جت

و اق

واقع است اصل او دو عرق است یکی کتفی که از اقیفال گویند و در
اصل کیفال بوده و معرب است و گویند اسم ملکی بود و بعضی گویند که اسم
نهر است و این قول بصواب اقرب است و بعضی گویند باسلیق نیز چنین
است و یکی دیگر را ابطی گویند اما کتفی هرگاه که برسد بعضد متفرع میشود
از و شعب بسیار صغار که متفرق میشوند در اجزای ظاهر از عصب و هرگاه
که میرسد بمفصل عضد منقسم میشود بسه قسم اول حبل الذراع بود و او
ممتد میگردد بظاهر زند اعلی بعد از ان از جانب وحشی میل میکند بناحیه
زند اسفل و متفرق میشود در اسافل وحشی رسغ و ثانی از اقسام
ثلثه متوجه میگردد بر معطف مرفق در ساعد و مخالط جزوی میشود
از ابطی یعنی ابطی و کتفی ملاصق و مخالط یکدیگر میگردند و او از اکحل
گویند و قسم ثالث از اقسام ثلثه در میرود و مخالط میشود با ابطی چون که میکند
در عضد متفرق میشود از او شعبی چند و پراکنده میشود در عضل
چند که مستبطن اوست یعنی او را می پوشانند و هرگاه که میرسد بنزد
مفصل منقسم میشود بدو قسم یکی بعمق در میرود و متصل میشود بقیفال
و موافق او می گردد اندکی و بعد از ان میکند نما اندکی از یکدیگر

در شیب افتاده بجانب انسی میرود تا غایتی که میرسد بخنصر و بنصر و وسطی
و منقسم میشود قسم ازو در اجزای خارجی دست و ثانی از قسمین جانب
منقسم میشود در ظاهر ساعد بچهار فرع فرعی اول ازو متفرع میشود بجانب
رسغ و فرعی دیگر از فروع بالاتر از فرع اول و فرع ثالث در وسط
ساعد متفرق میشود و فرع رابع که اعظم فروع است انست که ظاهر
میشود و ارسال فرعی میکند که ان فرعی ممازج جزوی از کتف میکردد
بموجبی که وصف کرده شد و باقی باسلیق بود و در میرود در عمق ثانیا
باسلیق و اکحل ابتدای او از طرف انسی است بالای ابجه زند اعلی و بعد
از ان میل بجانب وحشی میکند و منقسم میکردد بدو قسم بصورت لام یونانی
و جزو اعلای او میکردد بجانب زند اعلی و فرا میکیرد رسغ را و متفرق
میشود در خلف ابهام و ان چیزی که در میان ابهام است و میان سبابه
و مجموع او و جزو اسفل او و جزو بجانب زند اسفل می اید و منقسم بسه
فرع فرعی ازو می آید بمیان سبابه و وسطی و متصل میشود بجزوی
از عرقی که می آید بطرف اعلی و با یکدیگر ملاقی میکردند و یکی میشوند
فرع دوم می آید بجانب وسطی و بنصر و انرا اسیلم خوانند و فرع

سیم

سیم می اید بمیان خنصر و بنصر و اسیلم بیش عمل از کرما اینست و جمیع
این شعب متفرق میشوند در اصابع اما اورده نازله که فرو می اید تا باخر
بدن از عرق اجوف انست که می اید تا باخر بدن و متفرع میشوند پیش
از انکه مستقر شود بر صلب شعبی چند شعری که میرسد و می پوشاند کلیه
یمنی را و متفرق میشود در احشا و چیزی که نزدیک او ست و بعد از ان
عرق عظیم هست که بجانب کلیه یسری میرود و منقسم میکردد بشظایای
دقاق یعنی رکی چند باریک در لیفات کلیه یسری و انچه قریب بوی است
و بعد از ان دو عرق هست غیر از انطالعه که ایشانرا طالعان کویند که ظاهر
میشوند و می ایند بکلیه و بدان عرق جذب مائیت کرده میشود و از طرف
چپ کلیه عرقی می اید به بیضه و بعد از ان دو عرق دیگر می ایند با نشعب ان
یکی که بطرف چپ می اید از ان فرا میکیرد شعبه از ان دو ورک نزد انک که بطانین
معروف است و ان عرقی که بطرف کلیه یمنی می اید او مخالط هیچ شعبه نمیشود
از انثیین الا بسبیل الندرت و مجتمع میشود از عروقی که منتهی میشود
از کلیه با نثیین کثیر التعاریج و فایده ان خایلیه این هیئات ان است که
منی در ان نضج یابد و مستعد بیاض کردد و این عرق پنهانست در صفن

و عنق رحم و بعد از ان عرق اجوف در نزدیك صلب متفرع میشود از او
نزد هر فقره از قطن عروقی چند که می اید بخاصره و منتهی میشود اطراف او
بعضل بطن و فروعی چند که در میرود بنخاع و چون منتهی میشود باخر فقرات
منقسم میگردد بدو قسم بشکل لام یونانی و از ان قسمی بطرف ران راست می
اید و قسمی بطرف ران چپ و منشعب میشود از این دو عرق پیش از رسیدن
بدانکه انرا طوایف خوانند طایفه اولی متفرق میشود در متنین و طایفه
ثانیه در بعضی از اسافل صفاق و از ان ثانیه بغایت باریکست طایفه ثالثه
در عضلی که در عظم عجز است و طایفه رابعه در عضلات متعلق و ظاهر عجز و
طایفه خامسه در فم رحم و مثانه منقسم بدو قسم میشود و دو دیگر در گردن
مثانه و این قسم در رجال بسیار است بواسطه کلان قضیب طایفه سادسه در
عضلی چند که موضوعند بر عظم عانه و طایفه سابعه در رحم و عضل بطن و
اطراف این اورده که فرو دمی اید از صدر مراق و بیرون می اید از اصل
این اورده عروقی چند بر رحم که بواسطه ان رحم و صدر شریك میگردند
طایفه ثامنه در قبل در میرود طایفه تاسعه در میرود در عضل باطن فخذ
طایفه عاشره قرار میگیرد در حوالی مقعد و بن ران و ظاهر میشود در

خاصره

خاصره و متصل میشود باطراف ان و اورده که فروعی اید از حوالی پستان
و میگردد در جزوی عظم از طوایف عشره جزوی بعضل الیتین و ان دو
اورده باقی منشعب میگردد از هر یکی از ایشان شعبه که متفرق میشود
بر عضلی که مقدم فخذ واقع است و شعبه که در عضل اسفل فخذ از طرف انسی
واقع است و شعبه کثیر که در عمق فخذ واقع است و انچه باقی میماند هر گاه
که نزدیك زانو میرسد منقسم میشود به سه عرق وحشی او ممتد میشود بقصبه
صغری تا بکعب که از عرق النسا گویند و انسی که او در مقابل اوست صافن گویند
و انچه در وسط واقع است انرا مابض الرکبه خوانند و منشعب میشود نزد مرور
او در باطن ساق شعبه چند که در عضله او پنهان میشود و باقی میماند از و دو شعبه
یکی در میرود در اجزاء نزدیك ساق و شعبه میشود ثانیه متخلل میشود در
میان قصبه مرد و ساق تا انجا نزدیك مقدم رجل است و مختلط میشود شعبه
از جانب وحشی و این اورده بچهار شعبه میشود و منحدر بر قدم میگردد و دو تا
که در جانب وحشی است در طرف وحشی در میرود و دو که در طرف انسی
واقع است در طرف انسی در میرود و باز مجموع مختلط میشود چنانکه
یك عرق میگردند والله تعالی اعلم و احکم و الصلوات علی محمد النبی الکریم

المقالة الخامسة في الشرايين شرايين عبارتست از عروق متحرکه است که
از بطن ایسر قلب رسته است و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود و فایده
او ایصال روح حیوانی بجمیع بدن بود و جمیع شرایین دو طبقه باشد طبقه
داخلی و طبقه خارجی طبقه داخلی اصلب بود بنابر آنکه وعای حقیقی روح
ولیف او بعرض افتاده بنابر آنکه حرکت انقباض که دافع فضله دخانیست
طبقه است و طبقه خارجی لیف او بطول افتاده و در ولیف مورب جهت
بنابر آنکه حرکت انبساطی که جاذب نسیم است باوست الا شریان وریدی که
یک طبقه است و بریه میرود جهة آنکه ریه دایم الحرکت است وثقیل نشود
یک طبقه از برای آنست اگر کوئید ورید شریانی نیز بریه میرود و دو طبقه است
جواب کوئیم که او بطرفی میرود نه مجموع ریه بل آنکه از تجویف ایسر قلب او که
دوراست رسته دایم الحرکه یکی مایل بصغر و یک طبقه است و او را شریان وریدی
خوانند و کفتیم که او بطرف ریه می آید و منقسم میشود در وجهة استنشاق
نسیم وایصال دم بنابر آنکه هم غذای ریه قلبست و هر که چه بکر که هم از این طرف
رسته و مایل بکبیر است او را وریدی خوانند وابهر نیز کوئید واین عرق
چون از قلب ظاهر میشود منشعب میکردد بدو شعبه ابهر که حرکت می آید

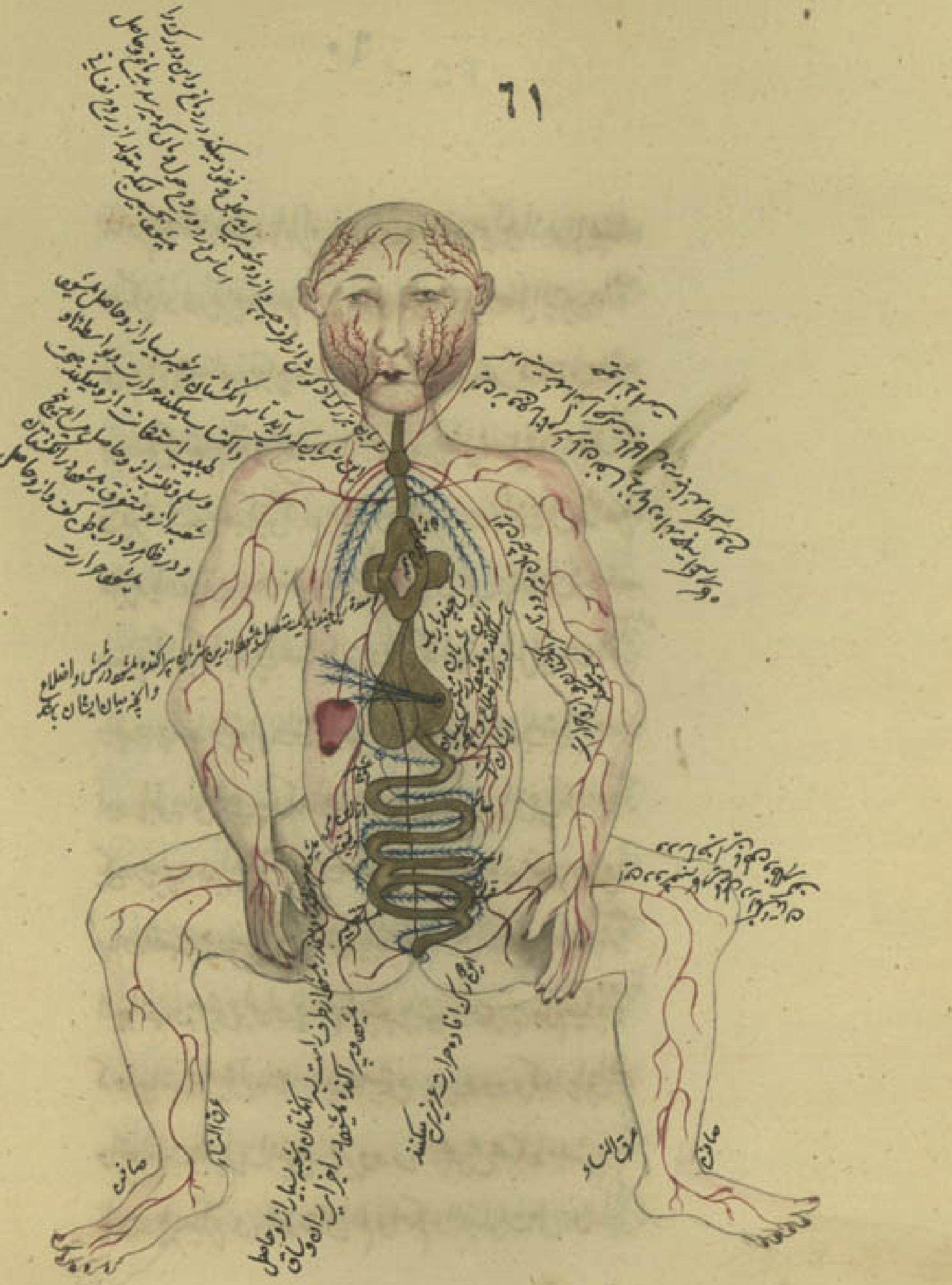

بتجویف طرف راست متفرق میشود در رو وشعبه دیگر کرد قلب میکردد و
متفرق میشود در اجزاء بدن قلب و انچه باقی میماند ازین عرق منقسم میشود
بدو قسم قسمی میل بالا دارد وقسمی میل بشیب دارد وانچه میل بشیب دارد
بزرکتر است بنابر انکه اعضایی که در شیب قلب واقع بیشتر است از انکه در بالا
قلب افتاده ونیز بزرکتر است وانچه مایل بصعود است منقسم بدو قسم می کردد
واکثر ان بجکر می آید بطرف راست تا زمانی که بلحم رخو وصول می یابد که
متفرق شده است در او
متفرق است در اجزاء عالیه عظام قص وبعضی بر انند که طبقه دیگر در اندرون
شرائین هست بافته مثل بافته عنکبوت اما در شریانات کبیره ظاهر میکردد
واین بنحو اصلی ندارد وشریان از تجویف ایسر قلب رسته بنابر انکه طرف
راست نزدیکتر بجکر است تا بجذب غذا مشغول باشد وچون مقرر شد
که شریانی که بطریق صعود است واکثر ان در کبد قرار میکیرد وبطریق
وراب بلحم رخو وصول می یابد ومنقسم میشود بسه قسم قسمی دو از وکه
او را شرائین سباتی کویند وسیم نیز متفرق میشود در استخوان
سینه وفقره شش کانه از رقبه ودر نواحی ترقوه تا میرسد بسر شانه
بعد از ان از و در میکذرد و بیدین میرسد اما کوجک باباط یعنی بغل

بغل می اید ومنقسم میشود چون انقسام سیم از قسم اکبر اما سباتیان هر یک
از ایشان در کردن منقسم میشوند بدو قسم از طرف مقدم وان طرف موخر
ازان مقدم منقسم میکردد بدو قسم قسمی پنهان میشود در زبان و عضل
وباقی استخوان لامی زیرین وقسمی ظاهر میشود و مرتقی میکردد بجانب
عضلی که در صدغین واقع است ونزدیک بصدغین میکردد و بعد از ان
منقسم میشود از انجا بشعب بسیار شعبه ازان بمیان سر می اید وجزو
موخر می اید متجزی بدو جزو می شود وازان کوچک بیشتر انست که در قفا
میشود یعنی بالا می اید ومتفرق میکردد در عضلی که محیط است بمفصل
سر وبعضی ازان متوجه قاعده سر میشود ودر میرود در ثقبه عظیمه که
نزدیک درز لامی واقع است وازان جزو اعظم در میرود در پایش این
سوراخ متجزی و منتسج میشود و بواسطه رکها و طبقات بعد از انتساج
یعنی بافته شدن مجتمع میشود در ایشان زوجی پیچیده میکردد بدو
غشا و مرتقی میکردد بجانب مغز و پراکنده میشود در دو غشای
رقیق وبعد ازان در جرم دماغ میرود و چون پوست اندرونی
اما قسم نازل از شرائین وانکه بطریق استقامت میکردد تا میرسد

باستخوان پنجم از فقرات سینه بعد از ان استقامت بانحراف مبدل میشود
وانحدار می یابد و در میرود در پیش مهرها که بعظم عجز میرسد و چون
محاذی صدر میشود و میکذرد بر و منشعب میکردد از ان شعبه چند که جانب
باطراف متفرق میشود و در حوالی صدر و ریه و بعد از ان منشعب میشود
از او جزوی و متصل میکردد بشعبه که منقسم میشود بدو جزو و متفرق میشود
از طرف راست و طرف چپ و بعد از ان پراکنده میشود دو شریان
که می اید بجداول امعاء دقاق و بعد از ان جدا میشود از و شریان که جانب
مخصوص بکلیه و متفرق میشود در لیفات او و ان چیزی که کرده او بر امده است
و جزو دیکر می آید بمرد و کلیه و بعد از ان منفصل میشود از و دو شریان که
رسته است و بطرف ایمن می آید بطرف ایسر مصاحب اوست و انچه بطرف
کرده چپ می آید بلکه انچه بطرف کرده یسری می اید منشاء او آن است
که بطرف خصیه یسری آید و انچه بطرف خصیه یمنی آید منشاء او دایما شریانی
بزرکست و انچه بطرف خصیه یمنی اید و بعد از ان جدا میکردد از ین
شریانات بزرک شرایین بسیار و متفرق میشود در جداول عروقی
که در حوالی معاء مستقیم است و شعبه از و متفرق میشود در نخاع

و در میرود در سوراخ فقار و عروقی چند که بنخاع میاید و از ان
جزوی هست کوچک که پنهان میشود در قبل و این در مرد و زن میباشد
و مخالط اورده میکردد و ان شریان بزرک چون میرسد باخر فقار منقسم
میشود با ورید که مصاحب اوست قسمی از ان بطرف راست می اید
و قسمی بطرف چپ و هر یک از ایشان در میروند در عظم عجز و فرو میروند
عجز را و انکه می اید بطرف شانه منقسم میشود در و و در می اید باطراف
قضیب و ان شریانی که فرود می اید بهر دو پای هر یک منقسم میشوند
در هر دو ران بدو قسم بزرک یکی از طرف انسی و یکی از طرف
وحشی افتاده میل بجانب انسی میکند و در عضلیکه انجاست متفرق
میشود و رفتن او چون رفتن اورده است میکند در او نیز میکذرد و
هر کجا که شریان موافق ورید کردد بطلان بلی شریان حامل
ورید کردد بنا بر انکه اشرف حامل اخس باشد از جهت انکه شریان از
قلب رسته و حامل روح حیوانی است پس او اشرف بود از ورید
که از جکر رسته و در ظاهر بدن بعکس این بود تا اشرف محفوظ تر
بود و ورید چون حامل باشد از ان او نیز از جهت تا از مصادمات و آفات

یعنی چنانچه اورده هم

خارجیه مصون باشد **خاتمه** فی الاعضاء المرکبة و یقال لها الآلیة
و آلات الاعضاء الیه از آن جهت خوانند که بعضی آلات حیوة و تنفس است و بعضی
آلات شعور و بعضی آلات تناسل است و بعضی آلات غذا اما اعضای حیات
و تنفس قلب و ریه و حجاب و قصبه ریه و غیر آن است قلب که اشرف اعضا
و رئیس مطلق و محل روح حیوانی بود و او مرکب است از لیفات مختلفة الوضع
و لحم صلب و غشای غلیظ که دو او در آمده و همچون چیزی که بر کف دست نهند
چون اطراف کف دست بر هم نهی شود ریه و قلب همچنین است و شکل
شبیه است بشکل صنوبر و قاعده او از بالا است و محل او در میان تجویف [illegible]
صدر بود و سر او مخروط افتاده مایل بجانب چپ بود و در شکل قلب
عظمی است غضروفی که از قاعده قلب خوانند و قلب را دو تجویف است
یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ و این هر دو دایما در حرکت کنند
و بطرف چپ حرکت او بیشتر است چرا که محل روح حیوانی و خون
بسیار در این محل است و مبنت شرائین این جانب است و در تجویف ایمن
دو مجرا دارد غشائی یکی آنست که در وی دم از کبد بقلب می آید و دوم
آنست که دم از وی بریه میرود و در بطن ایسر نیز همچنین دو مجرا دارد یکی

منفذ

یکی منفذ هواست از ریه بقلب و دیگری دهان عروق ضوارب است
که آن شرائین است منفذی که از تجویف ایمن بسوی تجویف ایسر است از جانب
راست فراخ تر و بعد از آن تنک تر میشود بتدریج تا منتهی میشود بجانب
ایسر و بواسطه او دم لطیف از جانب ایمن بجانب ایسر میرود و هر یک از
دو تجویف قلب از خارج دو زایده دارند که هر یک شبیه است بگوش و آن
که آن را اذنی قلب خوانند و بعضی گویند که در هر تجویف هست که آن
عبارت از بطون اوست اول و اخر بر یک افتاده و از آن میان کوچک
و محیطست بقلب غشائی که آن را غلاف قلب خوانند جهت محافظت او و این
غلاف ملاصق او نیست بنابر آنکه اگر ملاصق بغلاف بود قلب از آن ممنوع
باشد و دیگر آنکه تا بواسطه حرکت انبساط منضغط نشود و ریه که گفتیم
محیط است بقلب حرکت او تابع حرکت صدر است و احتیاج با وجهت آن
که آلت تنفس و صوتست و حاجت بتنفس بسبب قلب است چه قلب معدن
حرارت غریزیست و او محتاج است بهوا که روح بواسطه حرارت و
دفع بخار دخانی بنابرین او را دو حرکت متضاده هست یکی حرکت
انبساط که بدان جذب هوا میکند و یکی حرکت انقباض که بدان دفع بخار

دخانی میکند و چون نخواستند که هوا بلیه فضا از خارج بقلب رسد
بنا بر آنکه معدن حرارت غریزیست و بکرانی انطفا بود ریه را وجود
بواسطه او بریه اند تا او جذب کند و بعد از آن قلب بجنباند تا مروّح حرارت
غریزی شود و بخار دخانی دفع هر حرکت انقباض شود از این جهة قلب مایل
بطرف چپ شد که در طرف راست جگر است و حرارتی تمام دارد اگر
دل نیز که معدن حرارت غریزیست مایل بطرف راست شدی حرارت
بر این شق مستولی گشتی و موجب مضرت شدی دیگر آنکه طحال در جانب
چپست و مفرغه سوداست و مزاج او سرد و خشکست پس حکمت باری تعالی
اقتضا کرد که قلب مایل بطرف راست باشد تا اعتدال در این شق حاصل
گردد و چون قلب اشرف اعضای رئیسه است اگر آفتی و جراحتی بلقمه سهل
متحمل نباشد چنانچه گفته اند القلب لا یحتمل الجراحة والحرارة وصحتها المؤ
وگفته اند هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد جرأت و تهور او زیاده باشد

ریه مخلوقست از لحم رئه سخیف و از شعب شریان و وریدی
و شعب ورید شریانی و قصبه ریه و غشائی ذو حس بر مجموع کشیده
و آورید و شق شده شقی طرف ایمن و شقی طرف ایسر شق طرف ایمن به

شعبه منقسم میشود و شق طرف ایسر بدو شعبه و مجموع کرده قلب برابر
وفائده آن ترویح قلبست تا بواسطه جذب نسیم و احالت آن بکیفیتی
مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی و او مبدأ صوت است حجاب
عضویست مرکب از جوهر لحم و غشا و عصب حساس و عصب محرک و او
ممد ریه است در انبساط و انقباض و حایل است میان آلات تنفس
و آلات غذا و بدانکه از شیب کردن دو تجویف هست یکی آنست که
عظام صدر کرده آن در اعلاء و در وی قلب و ریه است و تجویف دوم آنست
که عضل مراق کرده او در اسفل است و او بغایت میرسد و در او جامعه
و امعا و کلیه و مثانه و رحم است و میان این دو تجویف حجاب واقع است
و ابتدای آن از خرز عظمی است که از استخوان سینه بر ابر می آید تا بمهره
دوازدهم متصل میشود او بجا و ملتحم از دو غشای که قاسم صدر اند میشود
در جمیع جوانب اضلاع و کرده او در میان دو غشا از جانبین یکی از
بالا نزدیک حجاب صدر است و منشاء او از غشائیست که مستبطن اضلاعست
و غشائی دیگر هست از شیب تجویف بطن و منشاء آن صفاق است که آن
پوست بیرونی شکم است و در حجاب دو سوراخ است یکی در موضع

فقرات ویکی دیگر انست که میگذرد در وقسمی از عرق اجوف ویا عالی
بدن می اید ودر موضعی که میان حجاب ملتحم میشود التحامی محکم وفایده
حجاب دو است یکی انکه بواسطه او صدر منبسط ومنقبض میشود باتباع
عضلات محرکه صدر ویکی انکه حایلی باشد میان آلات تنفس وآلات
غذائی **آلات حلق** عبارت از مجموع مجریین بود که ان مجری قصبه
ریه است ومری وذکر مری در اعضای غذا کرده شود وقصبه ریه
عضویست مزماری شکل مولف از غضاریف وغشائی برو تنیده واو
از قدام مری نهاده است ودر ریه منشعب میشود وفایده ان تنفس است
که عبارت از جذب نسیم ودفع بخار دخانی بود وبالای ان حنجره است
وان عضوی غضروفیست که الت اتمام صوت وحصر نفس بود و
او مرکبست از سه غضروف یکی از طرف قدام که انرا درقی وترسی گویند
ودوی دیگر از طرف خلف که مایل مری است واین دو کوچکترند
یکی را نام نیست ویکی را مکبی خوانند بنابر انکه در حالت بلع باو می افتد
تا چیزی بقصبه ریه فرو نرود وانفتاح وانغلاق حنجره باو حاصل
میشود ودر جوف حنجره جسمی است شبیه بلسان مزمار که انضمام و

انفتاح

انفتاح پذیرد وصوت بدان حاصل شود **لهاة** عضویست لحمی
صنوبری شکل واز بالای حنجره اویخته وفایده ان تصفیه هوا بود از
دخان وغبار ومدد صوت باشد **لوزتین** دو عضواند از لحم عصبانی
شبیه بغدة که از اصل زبان رسته است وفایده ان منع هواست از انکه
دفعة نفوذ کند در ریه اما آلات غذا اول ان مجری دهنست که فایده
ان ظاهر است ودندان که سفلی وعلوی در وموجود است **زبان**
مولف است از لحم ابیض وشرایین واورده واعصاب ودر اصل او
دو قطعه لحم غددی هست جهة اکتساب لعاب تا بمطعوم مختلط گردد
وزبان در اساغت وازدراد وتقلیب ممضوغ ممد فم است وحس
ذوق وتکلم بدو حاصل میشود **لب** مخلوق است از عصب ولحم
وعضل وشریان ووریدو فایده ان ستر دندانست وحفظ ممضوغ
وحبس لعاب واعانت بر تکلم **مری** مرکب است از لحم وغشا ودو
طبقه است وجوف ومدخل طعام وشراب است ومتصل بنهایت فم
وبدایت معده است وچون برابر عظم حنجری رسد فراخ تر گردد
وانرا فم معده گویند وحس او بغایت بود **معده** دو طبقه است

داخل ان عصباني جهة حس وخارج او لحماني جهة مدد هضم وتكون
حرارت واز فم معده بتدريج فراخ تر كردد تا بنهايت ان كه نزديك
نافست وبر شكل كدوئي باشد وغذا دران مستحيل بكيلوس شود

امعا مخلوق است از اورده واغشيه وشرائين ولیفات عصباني و
ان شش است چنانكه كفته اند در نظم رودهاي ادمي اندر عدد شش
بيش نيست ذكر ده ام من جمله در يك بيت منظوم اي حكيم * اولش
اثنا عشري صائم وانكه دقيق * واز پس او اعور وقولون وانكه مستقيم
اول كه اثنا عشر است يعني او موازي دوازده انكشت صاحب خود
باشد در حالت انضمام اصابع واين متصل بقعر معده بود وبواب
نيز كويند بنا بر انكه در وقت هضم دهان او منغلق شود يعني باهم
ايد وچون هضم تمام شود منفتح كردد ودوم را صايم خوانند بنا بر انكه
دايما از غذا خالي باشد وعروق ماساريقائي از وجذب شي لطيف
كند وصفرا از زهره بدو منصب شود وبواسطه دوام اين انصباب
او را شويد واز غذا خالي باشد وسيم را دقاق كويند ودر وليفات
بسيار بود واين هر سه را امعاء دقاق خوانند وچهارم را كه اعور

كويند همچون كيسي است كه مدخل ومخرج او يكي است لهذا او را اعور
كويند وپنجم را قولون كويند جهة انكه قولنج بسيار در وپيدا شود وششم
را امعاء مستقيم خوانند بنا بر انكه در وكجي نيست وراست افتاده و
اخر همه اوست ومقعد متصل است بدان وانكه امعا از انجهة پيچيده است
كه تا غذا در وبماند وزود نكذرد ومحتاج به غذا بعجله نباشد
ونيز زود محتاج به برز وخروج نشود وامعا دو طبقه افريده
شده طبقه بعرض افتاده وطبقه بطول ودرين دو منفعت هست
يكي انكه از قبول افات دور باشد چنانچه در قروح امعا مشاهد
ميرود كه از طبقه خارجي بسيار دفع ميشود وداخل بسلامت است
ومنفعت ثانيه انكه احتياج تمام بشدة قوت دافعه هست كه دفع
براز بدوست بنا برين ليفات اوانچه بعرض افتاده باشد جهة دفع
است وانچه بطول جهة جذب ومعاء سفلاني فراختر از معاء عليا
افريده شده تا ثفل بسيار در وجمع شود وهر زمان احتياج بدفع
نباشد وبنا بر انست كه مثانه وسيع افريده شده كه اكر چنين نبودي
لحظه بلحظه بدفع بول مشغول بايستي شد شرب عضوي است

مولف از دو طبقه غشائی و در وی شعبه از شعب عصب و اورده و
شرائین یافته میشود و رطوبتی دسم در وی مترشح شده و بواسطه
برودت محل منجمد کشته و از جمیع پرده حاصل شده و کرد معده بر امله
جهت تکوین حرارت و معاونت هضم بر وجه اکمل **کلیه** عضویست
مولف از لحم غلیظ و عروق و شرائین و غشائی غلیظ حساس بی و
محتوی شده است و او مانند نیمه دایره است و برباطات قویه
بطرف پشت بسته شده و کلیه طرف راست بلندتر از کلیه طرف چپ
است و متصل است با ایشان از عرق اجوف تا بغایتی که بکبد میرسد
و دو شعبه عظیمه دارد یکی از آن در میشود در جرم او و ارسال دم
میکند بسوی ایشان جهت غذا و دیگر جذب مائیه دم از ایشان میکند
که آن بول است و متصل است با ایشان از شرائین نبض که اعطاء
حیات میکند و هر یک از ایشان متصل بمثانه اند و خون و بول از
ایشان بمثانه میرود و منفعت کلیه جذب مائیه دم باشد از کبد چنانکه
کذشت و رسته است از هر یک در موضع اتصال او چیزی عنقی مستطیل
التجویف و اگر کلیه نبودی که جذب مائیه از وی کردی مائیه بتمامی

و موجب استسقا کشتی و کلیه یمنی از آن جهت بالاتر افتاده که روی
او بسوی جگر است آمده و قدری جای بکبد و کذاشته تا جای بر هیچ
یک تنگ نباشد **طحال** عضویست لحمانی بر شکل زبان و محل
او جانب ایسر است و محدب او مماس قعر معده و عروق و شرائین
در وی منتشر شده و مربوط است برباطات که از غشاء و اضلاع
خلف ناشی میشود و متصل است بکبد و وعائی نیز براهست و منشاء
او از جانب مقعر است از کبد و او منزله عنقی است و باو جذب
مره سودا از کبد میکند و وعائی دیگر که و کیست میان او و معده
و بواسطه او سودا از طحال بمعده میریزد و حاجت بطحال و منفعت
او آنست که جذب عکر دم یعنی درد دم از کبد میکند بسوی و
عائی که بدو میآید و بواسطه وعائی دیگر جزوی از سودا بمعده
میریزد جهت تنبیه شهوت غذا و بنا برین است که جوهر طحال
جوهر یست شبیه باسفنج که آسان باشد جذب او و قبول اخلاط
غلیظ سوداوی را تا مشابه مره سودا بود و اگر طحال جذب
سودا نکند موجب حصول امراض سوداوی کردد مثل جرب و جذام

واگر زیادة جذب کند همچنین موجب حدوث مرض گردد چنانچه جوع
الکلب وجوع البقر مثانه در هر شیب عانه مستقیم نهاده است و او دو طبقه
است و طبقه داخل صلب است و احتیاج بصلابت او جهة آنست که تا
صبور و متحمل باشد در کیفیات از چیزی که با بول آمیخته باشد و بر دهن
او عضله هست و فایدهٔ او آنست که دهان مثانه منضم میگرداند تا
بول بی اراده از و بیرون نیاید و بول از هر دو کلیه بدو بمجرایی در
مجرایی که بحالبین معروف است و منفجر میشود از و طبقه باطنه
از مثانه نزدیک لیبه در انجا منصب میگرداند تا آن زمان که پر شود با
او از آن منطبق میشود طبقه باطنه بظاهره انطباق سخت تا بول
بیرون نیاید و شبیه است بغشاوه در حالتی که وقت دفع بول است
این غشا میل بداخل میکند و بر دهان مجریین متصل میشود تا بول با
نگردد بدان جایی که آمده است جگر عضوی رئیس است و
لحمانی جوهر و بحس و غشایی و حس محلل و شکل و محل او در
طرف ایمن و محدب او به رباطات قویه باضلاع مربوط است و
مقعر او مماس طرف ایمن از قعر معده است و او را پنج زواید

است بمنزلهٔ پنج اصبع و بر معده محتوی شده و بر مقعر کبد عرقی رسته
که آنرا باب خوانند بعضی در نفس کبد متشعب شده و بعضی بیرون آمده
جهة جذب غذا و آنرا ماساریقا گویند و از بعضی امعا غذای لطیف
جذب کند و در شعب داخل جمع گرداند تا نضج یابد و اخلاط از هم
متمیز شود و از محدب کبد عرقی رسته که آنرا اجوف گویند بعضی از شعب
او در نفس کبد متفرق شده و فوهات او بفوهات شعب متصلست
جهة جذب دم و آنچه از و خارج شده است اصل او ورده است و او
دو قسم میشود قسمی باعالی بدن منشعب شود و قسمی باسافل بدن متفرق
گردد و هر دو را ذکر کردیم و محل او در جانب راست تحت مراق
فوقانی و شکل او چون شکل هلال است و مقعر او نزدیک معده است
و امعا و محتویست بمعده و جانب محدب او نزدیک حجاب است و
مربوط است برباطات غشایی و کبد در خلقت مختلف افتاده در عظم
و در عدد اطراف یعنی بعضی دو طرف دارد و بعضی چهار طرف
و بعضی پنج طرف و احتیاج بکبد آنست که عصارهٔ غذا با خون
کند و دیگر اخلاط و جوهر کبد شبیه است بر جوهر دم و غذای

منهضم از معده وامعاي دقاق نفوذ ميكند وعصارة او بواسطه
عروقي چند باريك كه ان را ماساريقا خوانند منبسط ميشود بسطح
كبد و بواسطهٔ قوتي كه دارد در وعمل ميكند واو را با خلاط ازبر
ميسازد ونقل ميكند كرديده اند كه كبد بطرف چپ افتاده وطحال
بر طرف راست واين بديع است مرارة عضوي است عصباني
وفم او بمقعر كبد متصلست جهة جذب صفراء از اخلاطي كه در كبد
است ودو منفذ دارد قسم اول بزرگتر است ومتصل است بامعا
اثني عشري جهة پاك كردن امعا از اثقال منصب ميشود بقعر امعا
ودوم متصل ميشود بمعده وفايده او پاك كردن معده صفرا است از
دم تا بحدت او سوخته نگردد وهر گاه كه زهره صفرا جذب نكند يا اگر
جذب تمام نكند افتها بديد آيد چنانكه اگر مطلقا جذب نكند جگر
اماس كردد واگر صفرا در جگر عفن كردد تبهايي كه مرقوله كنند و
اگر بيش از ان مقدار كه بايد باعضاي بول دفع كند ريش وسوزش
مثانه بديد آيد واگر دفع آن ماده كند بعضوي ديگر چون [illegible]
دران عضو بديد كردد واگر در همه تن پراكنده شود يرقان بديد آيد

واگر برودة فرود ايد اسهال صفراوي وبيحج پديد ايد اما الات
شعور دماغ وچشم وگوش وبيني است دماغ عضوي است رئيس
ومحل روح نفساني بود واو مركب از مخ واورده وشرايين است
وغشائي رقيق بدو مختلط شده وملاقي بنا بران قاعده كه در قلب گفتيم
كه اگر افتي بغشا رسد بدماغ نرسد وغشاي صلب كه بطانه ان غشا است
ومماس عظم قحف است وشكل دماغ مثلثي مخروط بود وقاعده او مقدم
راست والين از مؤخر است چرا كه منبت اعصاب حس است ومرا
از مؤخر دماغ است واصلب نيز چرا كه منبت اعصاب حركت است و
دماغ از جهة عرض كه از طرف پيشاني تا پس سر بود بسه قسم ميشود واصغر
بطون بطن اوسط است ومشكل بشكل دوده است واو را دوده
خوانند واوسع بطون بطن مقدم است ودماغ را سر مجري هست
كه فضلات از انجا منفذ دفع ميشود يكي از ان دو زايده ايست كه شبيه
است بعد سر پستان كه از منخرين روايح در و نفوذ كند وفضلات
دماغي از ومنفذ دفع كرده دوم ديگر يكي از انتهاي بطن مقدم ويكي
از انتهاي بطن اوسط بطريق ور اب نفوذ ميكند بمنفذي واسع

كما قال في شرح التجريد ان اعظم البطون
البطن الاول ثم الثالث واما الثاني فهو
كمنفذ فيما بينهما مزرود على شكل الدودة
ومحل الحس المشترك مقدم البطن الاول
ومحل الخيال مؤخره والمتخيلة في مقدم الدودة
والوهم في مؤخرها والحافظة في مقدم البطن الاخير
والذكر في مؤخره بحيث ان [illegible] القوى كما ذكروه في
وهذا صورته صورة محمد بن ... في

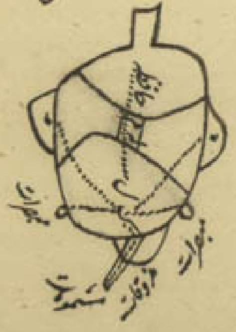

بهم ملتقی میشوند وان منفذ بتدریج تنگ میشود تا بغایت مجوفه که
میان مجرای حنک وغشای صلب موضوع است منضم شود وفضلات
از وبحنک مندفع گردد **نخاع** جسمی مشابه بجوهر دماغ است وخلیفه
اوست واو را سه غشا بود وهمچون دنباله دماغ است که در فقرات
منحدر شود وتا بعصعص رسد **چشم** از اعضای شریفه است و
او را سه رطوبت وهفت طبقه ودر وی اعصاب واوتار واورده و
شراین است متفرق گشته ونسبت او بابدن نسبت طلیعه است بالشکر
بنابرین در اعلای بدن موضوع است ودر ان خلاف است که دیدن
بواسطه ان است که از مرئی شئ بر وی متصل میشود یا از وی خطی
راجع بمرئی میشود واصح اولست طبقه اول که مماس هوا است ملتحم
گویند وجوهر ان لحمی دسمی است که مخلوط بجمیع اجزای عینست ومجموع
مستور است وان ابیاض عین گویند وطبقه دوم را قرنیه گویند وان
جسمی صلب شفاف است وبر عنبیه محیط شده ومنفعت او حفظ سایر
طبقات است طبقه سیم طبقه عنبیه است ولون او مختلف بود در
بعض اشخاص سیاه ودر بعضی اشهل ودر بعضی ازرق وبعد از ان

طبقه

طبقه رطوبت بیضیه است واو را رطوبتی خفیف شفاف بود طبقه چهارم
را عنکبوتی خوانند وان غشای رقیق است مانند نسج عنکبوت
واو میان رطوبت بیضی وجلیدی بود واو از اطراف طبقه شبکیه
رسته است وبعد از و رطوبت جلیدی بود وان جسمی است مانند
جلید بغایت شفاف وطرف ظاهر او پهن است جهت انطباع مرئیات
وطرف باطن او مخروط است تا در ثقبه عصبه مجوفه که حس ابصار بدان
بود مرکوز گردد وبعد از ان رطوبت زجاجیست که شبیه باشد بابگینه
گداخته وطبقه پنجم را شبکیه خوانند واو از ورای زجاجی بود طبقه
ششم را مشیمیه خوانند واو بحقیقت از اجزای غشای رقیق است
وان چون غشائیست که محیط بر جمیع شده باشد طبقه هفتم را صلب
گویند وان غشائی غلیظ بود که ملاقی عظم عین گردد وبحقیقت
ابصار بر رطوبت جلیدیه حاصل شود وباقی آلات ومعدات
وبیند چه رطوبت بیضی حافظ اوست تا بواسطه او اشعه دفعه در
جلیدیه منطبع نگردد که موجب اضرار او شود وزجاجی غذاء او
وطبقات از قدام وخلف همچون معدات وقایه اند فتبارک الله

احسن الخالقین نظم کرد از پی کار تبارک بصنع خویش ÷ چشمت
بهفت پرده و سه آب منقسم ÷ صلب و مشیم و شبکیه زجاجی و بیض
جلید ÷ پس عنکبوت و بیضی عنبیه قرنیه و ملتحم ÷ گوش عضوی است
غضروفی و هوائی مجتمع در وی میگردد و در ثقبه عظم حجری نفوذ
میکند و چون مصادم عصبه میشود که در صماخ مفروش است و قوه
سامعه بدو ست ادراک اصوات حاصل میگردد و این غشا نسبت
باسمع همچنان است که رطوبت جلیدی نسبت ببصر انف بدانکه
منخرین چون ببالای بینی رسند بدو تجویف منقسم شوند قسمی باقصا
فم منتهی شود جهت تنفس و استنشاق هوا و قسمی بعظامی که شبیه
بمصفا است منتهی گردد جهت دفع فضلات دماغی و رسانیدن
روایح بان دو عصبه که شبیه بدو سر پستان اند و ادراک روایح
بدیشان حاصل و ایشانرا زایدتان حلمتان گویند اما اعضای
تناسل انثیان و قضیب و رحم است انثیین مرکب
از لحم سفید غددی که ان لحم رخو متخلخل است و در و منافذ بسیار
است و هر یکی از ایشان بغشائی از موضع قطع متصلست و از

حوالی کرده همچون عرقی غیر ضارب یعنی عرقی که حرکت ندارد جهة
رسانیدن خون که ماده منی است و همچنین میاید بایشان دو شریان
از شرائین که موضوعست بر صلب پس دمی که ماده منی است هرگاه
که بانثیین اید بامزاج منی شود و متغیر شود تغیری غیر تام و چون در یکی
اقسام عروق منشعبه از دو عرق که متصل است بهر دو شریان او و در لیمان
او تعاریج هست تا منی در وی حاصل گردد و همچنانکه دم حیض بایشیر
میشود در پستان و غذای جنین میگردد و رسته است از انثیین دو
وعا که از ایشان منی منصب میشود بقضیب و این دو وعا را اوعیه
منی خوانند و در ذکور دراز تر باشد تا بجهت برسد و بعد از ان
منحدر شود بقضیب و همچنین در ذکور این دو وعا فراخ تر و سخت تر
باشد و دراز تر باشد دراز تری بواسطه انکه تا منی در وی پخته شود
و استحکام دراز و جبر و غلظ جهة انکه تا منی زود در وی نفوذ کند
و بقضیب اید و از قضیب بیرون اما صلابت تا پاره نشود بواسطه
بعد مسافت و اوعیه منی در اناث بخلاف این بود یعنی کوچکتر
و تنک تر بود کوچک بواسطه انکه احتیاج بانصباب منی در ایشان

بخارج نیست و ضیق بجهة انکه منی ایشان رقیق است و نفوذ او در
مجاری ضیقه زودتر میشود و انثیین زنان پهن و کوچک باشد و در
طرفین فرج پنهان و از مرد بزرگ و ظاهر و مستدیر بود قضیب
مرکب است از اعصاب و شراین و اورده و خلل ان بلحم اکنده شده و
درو مجرای منی و بول و ودی هست و جوف او از رطوبات
خالیست و منشاء ان از دو عظم است معروف بعظم عانه و از هر یکی
او دو عضل رسته است مقابل یکدیگر و اصل او رباطی مجوفست و
حاجت بان وجهة دو فایده است یکی قصد اول از طبیعت نفوذ منیست
در اوعیه جهة رحم و از این جهة است که عصبیة الجوهر مخلوق است تا در وی
حس بسیار بود و ملتذ شود انسان بمجامعت و تناسل باقی ماند و
امر اخالی از رطوبت افریدند تا در حالت جماع ریح و روح در تجویف
او رود نفوذ حاصل کرده و ان عبارت از ان است که تجویف او
بریح ممتلی شود و شراین و اورده او بروح و دم تا ممکن باشد که
رفتن او در رحم و حس حشفه بیشتر است که ان سر قضیب است بنابر
انکه گفتیم تا ملتذ از ان فعل شود و موجب بقای نوع گردد و فایده قضیب

ایصال

ایصال ماده زرع است بمستقر خویش و ان رحم است و در پهلوی
او عضل جهة ان است که تا در حالت مجامعت از طرفین کشیده شود
و مجرای او مستقیم باشد و اوعیه منی کشیده گردد و منی زود بیرون
اید و منفعت ثانیه انکه بقصد و فعل طبیعت ثانیا ظاهر میگردد و
این امر چنان باشد که چون مثانه نزدیک مجرای منی نهاده است و طبیعت
مجری بول از مجری منی ممتاز گردانیده از موضع مقعد تا بموضعی که
منشاء ذکر است و در ذکر مرد از مخلوق گشته رحم عضویست مخلوق
از لیفات عصبانی دو طبقه است و او همچون قضیبی مقلوبست و موضع
او میان مثانه و معاء مستقیم است و فوهات عروق بان متصل شده جهة
دفع فضله طمثی و تغذیه جنین و او را مجرای هست محاذی فم فرج برای
خروج طمث و جنین و وصول منی بان و در فم او غشائی تنک هست
که از ان تزبکارت بدان میشود و رحم در حالت علوق منضم میشود
و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله طمثی در حال استغنای جنین از غذا
جنین میشود و در حالت رضاع مستحیل بشیر میگردد و رحم را شوقی
جذب منی هست و از اینجهة در وقت مجامعه مایل شود بطرف فرج

ومنفعت رحم آنست که منی در وی قرار گیرد تا جنین از وی متولد گردد
اما تولد جنین بدانکه چون منی مرد و زن در رحم قرار گیرد و از جمیع
سوء المزاجات خالی باشد و رحم صحیح و نقی بود و از واردات کلها
و اسباب بادیه جمیع مانعی نباشد از قوة عاقده و منعقده که در منی
مرد و زن حاصل است در ان امتزاجی پیدا شود و چهار نقطه مانند
حباب ظاهر گردد یکی در محل دل و دیگر در محل دماغ و دیگری در
محل جگر و یکی بر هم محتوی گردد تا حافظ حرارت غریزی و واقی
اعضا بود و فوهات عروق بدو متصل گردد تا از ان مجری غذا بجگر طفل
رساند و این را حالت اولی خوانند و بهفته تمام شود و در این ایام
قوة متصرفه تصرف نماید در مادة بی آمداد رحم و در غیر این بواسطه
معاونت رحم باشد و بعد از ان ظهور مفصلها سرخ شود و مانند
عرقی بدید آید و بناف فرزند نحو حیض روان شود و این را حالت
ثانیه خوانند و چهار روز تمام گردد چنانچه یازده روز باشد و بعد
از ان علقه گردد و این را حالت ثالثه گویند و این بر شش روز تمام
شود و بعد از ان مضغه گردد و بعضی اعضا از هم ممیز گردد و وسط

صالح از دم حیوانی و طبیعی بدو متشبح گردد و مستعد آن شود که
از واهب الصور بتقدیس روح حیوانی بدان مفید گردد و این را
حالت رابعه خوانند و بدوازده روز تمام گردد و بعد از ان مزاج
ذکوری و اناثی ظاهر گردد و اعضای اصلی تمام شود و این را حالت
خامسه گویند و سه روز تمام شود و بعد از ان اعضا تمام خلقت شود و عروق
و مفاصل و مجاری بنظم پیوندد و این را حالت سادس گویند و علامت
مذکور در ذکران بمدة اقل از اناث پیدا شود چنانچه خلقت پسر از
سی روز تا بچهل روز تمام شود و از ان دختر از چهل روز تا پنجاه روز
و بعد از ان بماند تا مدة شش ماه اقل مدت حمل و جنین در ضعف
ایام تمامی خلقت حرکت نماید و در سه ضعف ایام حرکت خروج کند
مثلا اگر بسی و پنج روز تمام شود و بهفتاد روز متحرک گردد و
بدویست و ده روز که هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود
که بماند و اگر بچهل روز تمام شود بهشتاد روز حرکت کند و بدویست
و چهل روز که مدة هشت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود
که نماند و دلیل گفته اند که جنین در ماه هشتم باضطراب آید که حرکت

کنداکر صحیح المزاج بود وقوی الحال غرق اغشیه کند و باذن باری عز
اسمه بیرون اید و بماند واکر ضعیف بود وقوت خرق اغشیه وحرکت
خروج نداشته باشد از ان حرکت متالم کردد پس اکر مهلت یابد تا ماه نهم
وخستکی از وی زایل شود وقوت کیرد در ماه نهم بوجود اید و بماند و
اکر در غایت ضعف بود در شکم بمیرد یا انکه در ماه هشتم بیرون
اید و از ان حرکت خستکی ان زایل شود و هوای خارج نسبت با او
غریب بود پس هلاک کردد و اکر در چهل وپنج روز تمام شود در ماه
نهم بوجود اید و باقی ماند و اکر چنین میباشد والله اعلم واحکم کیفیة
نشستن او در رحم ان است که بر کعب نشسته و هر دو کف دست
بر زانو نهاده و هر دو چشم فرو کرفته و بر پشت دست نهاده و روی
بطرف پشت مادر کرده و بعضی بر انند که روی ماده بطرف شکم مادر
است و در ان حمل وضع ملاحظه حمایت قلب است و این هیئات اوفق
است جهة انقلاب و اقرب اشکال الطبیعی است جهة خروج و اکر متعدد
بود یکی بر خلف یکی واقع باشد و ابو علی سینا در شفا اورده است
که پنج فرزند در حملی اورده اند و همچنین منقول است که بیست فرزند

بهپنج حمل اورده و مانده است و نقل کنند که زنی را سقوط طایری کشته
کیسه از او افتاد که در وی هفتاد صورت کوچک بود و همچنین منقول است
که اکر زنی پسری و دختری بیاورد غالب آن باشد که خود و فرزند
نماند و اکر دو پسر یا دو دختر بیاورد غالب آنست که بماند و از حیوانات
انسان و فرس در حالت آبستنی حمل بجامعت دارد و کفته اند که شاید
زن ابستن کردد چنانچه منقول است که زنی یازده فرزند حمل
آورد و از ان اسب نجی باشد و اکر نشود تلف کردد و کویند که هر زنی
که در حالت ابستنی غثیان بسیار خورد فرزندش را ناخن نباشد
حدت و تیزی غثیان وخون حیض در حالت ابستنی منقسم بدو قسم میکردد
یکی انکه طبیعت قادر شود بر اصلاح ان و این نوع منقسم بسه امر کردد
اول انکه غذای جنین بود دوم انکه منفصل کردد بالحم و شحم تا پر کند
میان اعضاء خالیة و سیم انکه صعود کند بثدیین تا مستحیل شود بشیر
و موجود باشد جهة غذا و قسم دوم انکه طبیعت در وی تصرف نتواند
کرد و اصلاح امکان نیست بماند و عند الوضع دفع میکردد
و انرا نفاس میخوانند و از ان پسر تا سی روز و از ان دختر تا چهل

روز زیاده نمی باشد و خون حیض در بلاد حاره زودتر پیدا میشود و در
بلاد بارده دیرتر پیدا میشود و پیش اطباء آن است که در میان ده و پانزده
سالگی پیدا میشود اما پیش فقها آنست که در نه سالگی امکان پیدا شدن
هست و بعضی اطبا برآنند که از چهل و هشت سالگی تا شصت سالگی
بیا شد و بعضی گویند در پنجاه و پنج سال تا شصت سال بسته میشود و اقل
مدة زمان حمل شش ماه است و مقتضی کلام مجید و حمله و فصاله ثلثون
شهرا و چون زمان رضاع که دو سال است بمقتضای نص و الوالدات
یرضعن اولادهن حولین کاملین شش ماه زمان حمل میباشد و پیش ابو علی
سینا اکثر زمان حمل چهار سال است و اقل شش ماه چنانچه گویند عمر سافل
کسی که اعتماد تمام بقولها وجود که فرزندی در وجود آمد بعد از
چهار سال و دندان او رسته و گویند امام شافعی بدین منوال بوده و
همچنین منقول است که زنی بعد از شش روز در حالت رقص چیزی از وی
جدا شد و در مجادل بود دماغ و جگر نقطه چند بود و گویند از رجال
تا هفتاد و هشت سال فرزند میشود و اندکی از آن زیاده و پیش بعضی
آن است که منی زن نمی باشد و رطوبتی که هست از آن فرج آن است

و این

و این سخن معتبر نیست و حدیث نبوی علیه الصلوة اکملها و من التحیات
افضلها بروایت انس بن مالک که در صحیح بخاری وارد است عن انس رضی
الله عنه ان ام سلیم حدثت انها سألت نبی الله صلعم عن المرأة ترى في منامها
ما یری الرجل فقال اذا رأیت ذلک فاغتسلی یعنی چنانچه مردان خواب
می بینند و انزال میشود زنان نیز همین حالت طاری میشود و چنانچه
مرد را غسل واجب است زن را نیز غسل باید کرد جهت خروج منی و نیز
منقول است از ثوبان که نقل کرد که یکی از دانشمندان یهود نزد حضرت
خواجه عالم خلاصه بنی آدم ع زبان امتحان بسؤال گشود و گفت سبب
چیست که فرزند تارة نر است و تارة ماده خواجه رسل ع فرمود ماء الرجل
ابیض وماء المرأة اصفر فاذا اجتمعا فعلا منی الرجل منی المرأة فالو
ذکرا و اذا علا منی المرأة منی الرجل فالولد انثی باذن الله تعم فقال
الیهودی انک صدقت و انک لنبی یعنی در جواب گفت منی مرد سفید است
و منی زن زرد و هرگاه جمع کردند غالب گردد منی مرد بر منی زن
فرزند نر بود و بعکس عکس و چون این بیان فرمودند آن شخص گفت
راست گفتی و بدرستی که تو نبی بحقی و اطبا گویند منی مرد سفید است

وغليظ بمنزلهٔ انفحه ومني زن زبده است وتنك وبمنزلهٔ شير است
يعني در تاثير انفحه در وي در لبن وبدانكه سر غشا كرد جنين در
آمده غشاي اول را مشيمه گويند وكيفيت پيدا شدن او چنان است
كه چون مني وارد ميشود در داخل رحم ورحم منضم ميشود بسوي او
از جميع جوانب ومني بغايت لزوجت است ومنعقد ميگردد ظاهر او
بحرارت سطح رحم پس جرم غشائي كرد او در مي آيد كه او را مشيمه
خوانند وبواسطهٔ لزوجت متعلق ميگردد بمواضع خشنه از داخل
رحم وان را قعر رحم گويند كه بعضي ازان فوهات شرائين است و
بعضي فوهات اورده ونفوذ ميكند ازاين فوهات اورده ونفوذ
ميكند ازاين فوهات در روح ومنتسج ميگردد اورده وشرائين كه
متصل است طرفها ايشان بدين فوهات ودهنهاي عروق وبعضي ازان
اورده باريك ميگردد ودر بعضي ميشود ودر كبد جنين ميرود از
سر جهة غذا دادن وباشرائين يكي ميگردد ودر ميرود بقلب جنين
از سر جهة افادهٔ روح وتعديل وتنسيم گويند اول چيزي كه حاصل
ميگردد از اعضا وارواح روح حيوانيست بنا برانكه حدوث

او سهل است وتكون او چنان بود كه چون مني در رحم كرد شود متحجر
گردد از واجزاء لطيفه كه مختلط ميشود با جزء ناشي از ارواح ام كه
نفوذ ميكند بجانب او از شرائين وحاصل ميگردد ازين مجموع روح
حيواني وجنين بواسطهٔ او حي ميگردد وحدوث اين دو روح در
اوسط مني است بنا برانكه اگر ميل بجانبي باشد ترجيح بلا مرجح لازم
مي آيد وبدين اشاره رفته واين تجويف چون تمام گشت بطن الايسر قلب
است وبعد از او جنين حي ميگردد ومحتاج ميشود بغذا اين فايض ميشود
بر وقوتي كه جذب ميكند غذا برحم ورحم مطوق ميگردد تا نفوذ كند
اين دم غاذي در رو وبنا بر بين عضوي كه اول تمام ميشود تكون
او سر است وتجويف قلب اول عضوي است كه حادث ميگردد از مني
اما صلابت جرم قلب مانع تكون او است بسرعت بنا برانيست كه تكون
سر پيش از تمامي تكون قلب است وحدوث تجويف قلب پيش از حدوث
سر است وامام فخر رازي بدين قايل است چنانچه بيان كرده شد
واين خون بواسطهٔ حدوث ونيست صلاحيت غذاي جنين ندارد ما دام
كه مزاج معتدل نگردد بنا برين جگر افريده شد و وقت باشد كه تمام

تکون جگر سبق میگیرد بر تکون قلب چنانچه بعضی برین قائلند از ان
جهة که او عضوی رطب است و ماده نمو که رطوبتست موجود میگردد
بخلاف قلب که در ان رطوبت نیست و بعد از ان چون حیات حاصل گشت
و غذا می باید ضرورتست که اورا حس حاصل شود و تحرک بارادت
و حصول این دو امر بنا بر دماغ است چه روح حیوانی بغایت گرم
افتاده و قبول حس و حرکت نفسانی حاصل کردد که عضو بارد بود پس
دماغ مخلوق گشت که مبداء تکون او سابق است بر قلب بنا بر قابلیت
رطوبت اما تمامی تکون او بعد از تمامی خلقت قلبست و جنین را در ماه
دوم غشائی حاصل میشود که انرا لفایفی گویند و این غشاء حایل است میان
سر و بول تا متاذی نگردد بواسطه ملاقات بنا بر انکه بول جنین از
ممر سره بیرون می آید از انجهت که مجرای احلیل بغایت باریک افتاده
و نزد استعمال بعد از ولادت است و در ماه سیم متخلق میگردد
غشائی دیگر که اورا سلا خوانند که محافظت بشره جنین میکند از ملاقات
بخارات که قایم مقام عرقست در بزرگان و این دو غشا را ماده از
فضلاتیست که حاصل میگردد از غذائی که واصل میشود بدو از جنین

و دلیل برین انست که جنین در ماه اول و دوم و سیم غذا اندکی
بوصل او می نشیند و دلیل برین ظاهر شدن اعراض ردیه است مر
مادر را مانند شهوت اشیای سمجه چون گل و انگشت و غیره و تنفر از لحم و
حصول ثقل بدن و کرب و غشای ثلاثه حافظ جنین اند از آفات و صدمات
و احتیاج بغشائی دیگر نیست جهة فضله بر از انجهة که انچه ماکول
اوست بغایت رقیق و صاف است حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت باهره
گماشته بر منی قوت مصوره که تا حفظ کند و تشکیل هر جزوی بحسب
اقتضای نوع منفصل عنه است و انچه میگویند که مشابهة بواسطه
انست که در حالت مجامعت تخیل صورتی کند یا انکه در وهم هر یکی از
ایشان صورتی مصور گردد و از انجاست که گویند زنی در این حالت
تخیل مار کرده و فرزندی که حاصل شده سر او مشابه سر انسان بوده
و باقی اعضا بصورت مار و گویند او فرزند القا کرد بنا بر انکه
گفته بود از مار می ترسم و قول جزم در بیت فصل در مشابهت فرزند
با والدین انست که ماده صورتی قبول کند که ان صورت بلدی
باشد یا مادری یا صورتی یا خارجی و سبب نوعی اخر نیز است از

از امور سماوی و ارضی که عدد آن جز خالق لم یزلی نداند اگر گویند
سبب اختلاف صورت معلوم شد سبب اختلاف سیرت چیست چنانچه
اکثر حکما و علما اولاد ایشان نه بر نهج صواب می باشد و بعکس جواب
انست که غایت همت جهال و نهایت لذت ایشان جماعت و نفس
ایشان گویا که فایض میگردد بداخل و منی فراهم میگردد بسیار مجاز قوی و
ارواح و بنا بر این در عقل و فکر و سایر قوی معتدل الحال و حسن المقال
می باشند اما حکما و علما لذت و همت ایشان اکتساب کمالات و حصول
مثوبات و وصول به درجات است لاجرم تبری از لذات ادنی نموده
و بواسطه الضرورات تبیح المحذورات که ما هی بواسطه بقای نسل
بلا بد لم یزلی صل اقدام می نمایند و چون قلت اهتمام ایشان در این فعل
بسیار بود طبیعت را اعتنای شافی و توجهی کافی بجانب مولود نباشد
لاجرم مولود ایشان ناقص عقل و بی فهم و کم خرد افتاده باشند و
حق درین معنی ارادت فاعل مختار است و اظهار قدرت شامله که
مندرج است در تحت حکمة بالغة و هو یخرج الحی من المیت و یخرج
المیت من الحی یفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بمشیته والله علیم حکیم

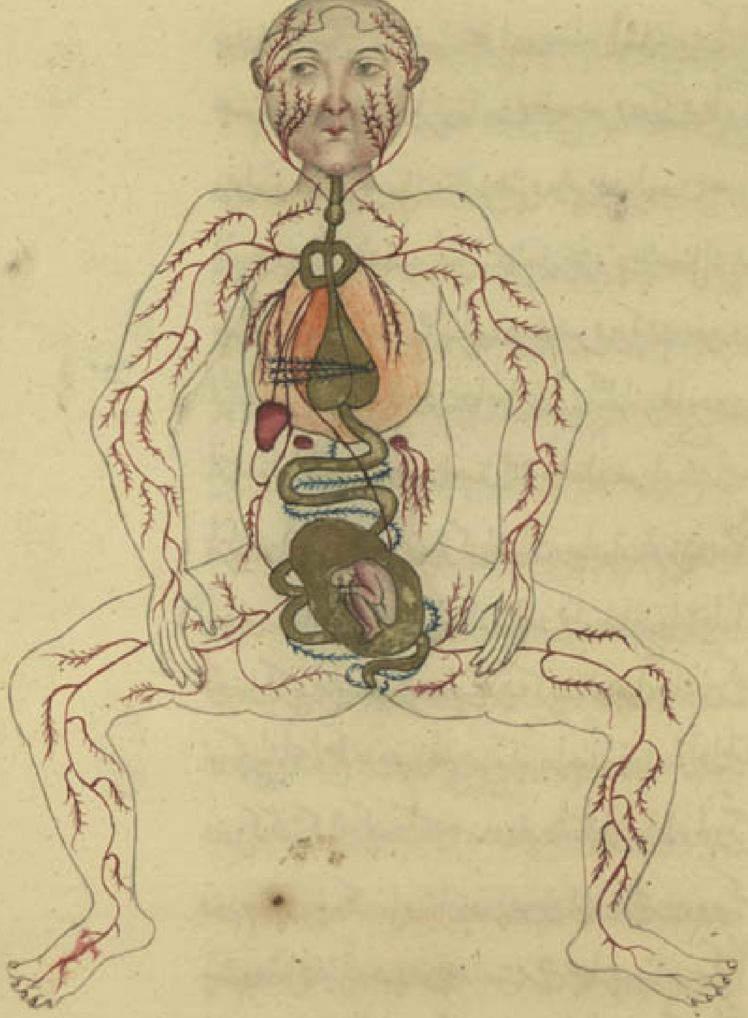

چون از واجبات است که حیوان متحرک و حساس باشد بنابرین که او
جسم نامی حساس متحرک باراده است و منبع حس و حرکت دماغ است
و بواسطهٔ عصب بجمیع بدن فایض میشود و چون در طبیعت عصب
لینتی بود و تحریک اعضای ثقیل از و متعذر حق عز و علا عضل از برای
چه او مرکب است از عصب و غیران و در و حس و حرکت موجود و
بواسطه ترکیب در و دو قوت حاصل بتخصیص آنکه از دماغ دور
افتاده که اینجا عصب بغایت ضعیف بود و عضله عضویست مرکب
از لیفات عصب و رباط و وتر که باهم بافته و میان ان بلحم پر شده و پوشیده
کرد او در امداد و فایده ان تحریک اعضاست بواسطه تشنج و استرخا و
و عضله اگرچه مرکبست از اعضای مفرده گرفته اند بقول جالینوس که
او مرکب اول است حکم مفرد میدهد یعنی مرکب را چند مرتبه است اول مانند
عضل که گفتیم که او مرکبست از عصب و وتر و شظایای رباط و لحم و غیره
دوم چنانچه عین که عضل و غیران در و موجود است مرتبه سیم و جه که
چشم و عضل و غیران در و موجود است مرتبه چهارم چنانچه سر که تمام
امور در و هست با اشیای دیگر و بیش صاحب کامل انست که عضلات

پانصد و پنجاه و چهار است و پیش بوعلی سینا انست که پانصد و بیست
و نه است و در جوامع جالینوس مسطور است که پانصد و هیجده است
و این قول بصواب اقرب است بنابر آنکه مشاهده کرده و بیان کیفیت
تحریک عضله عضو را آنست که قوت شعر که چون فایض میشود بر عضله
از دماغ بواسطه عصب عارض عضله میگردد تقلص یعنی کشش بجانب
خلف و وتر نیز متشنج میگردد و بواسطه تشنج عضل عضو منجذب میشود
بعد از ان چون عضله منبسط میگردد و عود میکند بحالت طبیعی و وتر
او مسترخی میگردد پس ممتد میشود عضو و تشنج و استرخاء اقتضای
دو حرکت متضاده متعاقبه میکند بالفعل که ان حرکت انبساط و انقباض
است در عضو متحرک پس وتر بواسطه انست که واسطه باشد در
تحریک عضل عضو را و عضل واسطه است در تحریک وتر و عصب
و رباط واسطه اند در تحریک عضو و عضل مختلف است در مواضع و
حاجت بدو در پنج امر است اول در مقدار هر عضلی که متحرک عضو
بزرگ باشد ان عضله نیز بزرگ باشد چنانچه عضله که موضوعست
بر استخوان ورک و انچه موضوع است بر استخوان فخذ و هر عضله

که محرک عضوی صغیر باشد آن عضله نیز صغیر باشد چون عضله جفن
دوم در شکل همچنین اشکال عضل مختلف است بحسب حال الیق که بجانب
هر یک از آن بود یعنی چون احتیاج اقتضای شکل استداره کند یا مثلث
شکل عضله چنان باید و بحسب عظم همین سبیل چنانچه زوجی از آن
مثلث باشد چون عضلی که موضوع است بر صدغ و بعضی مدور باید
چون آنچه گرد شانه در آمده و بعضی مربع باشد چون عضل که بر بطن
کشیده سیم در وضع آن یعنی عضلی که محرک عضو باشد حرکت انبساط
و حرکت انقباض مستقیم باید بر طول افتاده و بدین قیاس هر عضوی
که متحرک باشد بحرکت ارادی و امر اعضله باشد که او محرک آن عضو بود
اگر عضوی متحرک باشد بیک جهت از اعضله باشد که تحریک عضو بآن
جهت کند و اگر عضوی متحرک باشد بجهات مختلفه او را عضلات مختلف
الاوضاع باید که هر یک از آن تحریک جزوی کند بدانجهت و در بعضی
حالات آن عضله دیگر امساک کند از فعل خود و اگر این دو عضله
متضاده در یک حالت تحریک عضوی کنند عضو دیگر بهیچ جهت
از جهات نشود بل مستوی متقائم بماند مثلا کف دو عضله دارد

یکی در باطن کف که چون متشنج میشود کف باهم می آید و یک عضله
در ظاهر که چون متشنج شود کف منقلب گردد و اگر هر دو باهم متشنج
شود کف مستقیم بماند و میل بهیچ طرف نکند چهارم در ترکیب بعضی
از وی چنان بود که لحم مختلط بعصب و رباط گشته باشد و بعضی بود که
لحمی بعضی از آنجا که ابتدا باشد تا انتها محیط او گشته و وتر رسته باشد
از طرف او گویا که ملتئم گشته بد و چنانچه عضلی که بر بطن افتاده پنجم
آنکه وتر داشته باشد یا خالی بود یعنی از یک عضله یا دو یا سه چنانچه
وتری غلیظ که می آید بعقب او را اعضله می باشد بنابر آنکه عضوی
که این وتر می آید باو بزرگست و یک عضله کافی نیست بنابر آنکه فایده
این وتر امری عظیمست که آن نگاه داشتن قدم است و نسبت باو
چون سیری بنابر این او را دو عضله مخلوق شد تا اگر آفتی بیکی رسد
دیگری قائم مقام او باشد و بعضی آن است که از یک عضله دو وتر
رسته است یا سه یا چهار چون عضله وسطی از عضلات محرکه مقدم
ساق که رسته است از او چهار اوتار که می آیند بچهار اصابع قدم
که اگر چنانچه هر یک از اصابع را عضله بودی کوچک بودی و

وتر ایشان بغایت باریک یا بیشتر وکاهی مجذب عضو نبودی و بعضی
انست که خالی از وتر افتاده اصلا متصل اند بعضوی یا باجزای
لحمی چنانچه عضلی که بر مقعد افتاده واکثر بر عنق مثانه است واعضای
متحرکه جلد جبهه است وعین وخد وارنبه وفک اسفل وشفتان و
لسان وحنجره وراس وعنق وصلب وکتف ومفصل کتف با عضد و
مفصل عضد با ساعد ومفصل ساعد با رسغ ومفاصل اصابع واعضای
حلق واعضای تنفس ومثانه وانثیین وقضیب ومراق ومفصل
فخذ ومفصل ساق ومفاصل اصابع والله تعالی اعلم بمخلوقاته قد

قد فرغت من تحریره فی یوم الثلثاء من شهر
ذیقعدة الحرام سنه ۱۲۷۵ من الهجرة
النبویة وانا العبد الاثم المذنب
المحتاج الی الرب ابن محمد
هاشم الانصاری محمد
تقی الکاشانی

کتابخانه مجلس شورای ملی

خارجیه چون هوا و غذا بمد این معنیست و حفظش تا زمان توالد که بقاء
نوع بدان میسر است بلکه تا حد تمیز که معرفت حق سبحانه و تعالی بدان متصور است
ممکن نیست الا با یراد بدل ایضا بسبب ورود علات ضروریه مذکوره
زمان بزمان فانی میگردد و این شیوه میسر نیست جز بدستیاری اکل و
شرب پس لاجرم ادمی را مادام حیات احتیاج بخوردن و آشامیدن می
افتد و مقرر است که جمیع انچه خورده میتواند شد موافق طبیعت انسان نیست
بلکه بعضی مفسد او ست پس چنانچه ادمی را اجل شناختن دوست از دشمن
ضروریست تا بیکی التجا نماید و از دیگری اجتناب کند تمیز کردن سم که عبارتست
از انچه مزاج انسان را باطل سازد از غیر سم واجب و لازم باشد تا از آن
پرهیز کند و بدین رغبت نماید و این شیوه را بدانستن زهرها و بشناختن
علامات هر زهری بدست توان آورد تا اگر زهری یا غذا او زهرناکی
باز خورد نخورد و نیز طریق علاج و تدارک سموم را باید دانست
تا اگر عیاذا بالله بدنی بدان مبتلا گردد بتخلیص وی پی تواند برد
بلکه چون اکثر زهرها فجاءة مفسد طبیعت است فی الحال بمعالجه قیام
باید نمود و ایضا بعضی از حشرات را که احتراز از وی بتخصیص در

سفر در غایت دشوار است چه افساد طبیعت انسانی تا بحدی است که هر کس
را که در فی الحال بمیرد یا نزدیک بمردن رسد چون بخاطر داشتن جمیع
علاجهای جمیع زهرها را در غایت دشوار است بلکه محال است بر خاطر
عاطر فرخنده ماثر افضل ارکان دولت و سلطنت و اکمل اعیان صولت
و شجاعت خورشید آسمان عظمت و جلال جمشید ایوان ابهت و استقلال
جمع انوار مفاخر بختیاری منبع آثار مآثر جهانداری **قطعه** بلطف
زنده کن صد هزار پژمرده ٭ چنانکه زنده کند جان سبزها آب ٭ سموم
قهر شی اگر جانب جبال وزد ٭ کند بجان جبل آنچه بر کتان مهتاب ٭ عماد
مبانی سعادت و دولت عظیم الشان معظم سلاطین ممالک عدل و احسان
عالیحضرت   خلد الله تعالی ظلال معدلته و سلطانه و ابقی
علی المحتبین بره و احسانه چنان گذشت که رساله در باب تدارک سموم
مرتب کرده تا در سفر و حضر نصب البصر باشد چون این منصب خطیر را
بر بنده حقیر حسین بن محمد الطبیب که کمترین بندگان آن درگاه بود نامزد
فرمودند حسب الاشارة و الاطاعة در آن شروع نمود و این مختصر را در
سلک تحریر و سمت انتظام در آورد انه هو الموفق والمعین و بعد

چون این رساله در تدارک سموم است بر تدارک السموم موسوم شد
و چون زهر بر دو نوع است یکی آنکه خورده شود و دیگری آنکه جانور زهردار
بگزد این رساله را مشتمل بر دو قسم ساختم و در اول هر قسمی قاعده کلی چند
آوردم که ناچار هر که خواهد که در آن هر قسم شروع کند آن قاعدها را بباید
دانست و در خاتمه رساله از گزیدن زنبورها سخن رانده خواهد
شد تا از این باب هیچ چیز نا معلوم نماند **قسم اول در زهرهای خوردنی**
و این مشتمل است بر سه مقاله بدانکه آنچه خورده میشود یا غذا است که
در بدن معتدل بماده اثر میکند یعنی خون میگردد تا عضو شود چون
نان و گوشت یا دوا که بکیفیت عمل می نماید یعنی بدن معتدل را از اعتدال
میدارد یا گرم یا سرد یا تر یا خشک یا گرم و تر یا گرم و خشک یا
سرد و تر یا سرد و خشک میسازد چون بادام و عناب و سپستان و
گاوزبان و لوبیا و قند و بادیان و انار شیرین و ترش یا ذوا الخاصیه
که بصورت نوعی موثر است یعنی بدن را کیفیتی می بخشد غیر کیفیات
ارکان چون زهر و پادزهر که یکی مزاج انسان را فاسد میسازد و یکی محافظت
میکند از فساد و گاه باشد که دوا کولی دو حیثیت یا هر سه حیثیت جمع کرده

وبدانکه در مبحث سموم مفردا کار نیست چه انچه خورده میشود تا بدل ما یتحلل کردد
حال انست که ازین حیثیت منفعل طبیعت انسانی بود بلکه متحجا خواهد بود
هرکاه با اعتدال بود و شرطی که در کلیات فن مقرر شده مرعی دارند اما دوا
غیر معتدل را چهار مرتبه تعیین کرده اند و کفته اند هر دوائی که اندکی ازو
چون خورده شود اثرش ظاهر نکردد مکر مکرر خورده شود در درجه اولست
از کیفیت که اثر اوست و هرچه دیکر اثرش ظاهر شود اما ضرر نکند در درجه
دوم و هرچه فی الجمله ضرر کند اما نکشد در درجه سیم و هرچه بکشد یا نزدیک
بمردن رساند در درجه چهارم و قسم اخیر را دواء سمی کویند زیرا که مثل سم
کشنده است الا انکه سم بخاصیت میکشد و او بغلبه کیفیت و لهذا الفقا ذکر
مبحث عام تر است از سم مطلق و از دواء سمی و انچه با زهر مقاومت کند
یعنی نکذارد که زهر در بدن اثر کند تریاق کویند اکر مرکبست مثل تریاق
فاروق و معجون طین و پادزهرش نامند اکر مفرد است چون پازهر حیوانی
و کل مختوم و لبیکا بعضی حکما کرم مستعمل می شوند و بدانکه زهر در بدن کرسنه
کار کر تر افتد از انکه در بدن ممتلی و نیز بدانکه سم مطلق یعنی انچه بخاصیت
مهلک است بدتر است از دواء سمی کرم و دواء سرد و اکر خواهی که معلوم

شود که انچه خورده شده از کدام قسم است نظر کن اکر در بدن کزیدن و
خلیدن و در کرد ناف پیچش و سوزش و یا اندوه و اضطراب باشد دلالت
کند بر دواء سمی کرم و اکر خواب بسیار آرد و کرانی رو نماید و دست
و پای سرد شود دلیل دواء سمی سرد است و اکر هیچ علامت از اینها
نباشد اما نبض و قوت ساقط شود و عرق بر بدن نشیند و غشی رو دهد علامت
سم مطلق است و همچنین هریک از زهرها را علامات خاصه هست که در تحت
بحث از ایشان مذکور خواهد شد چنانچه کفته اند که اکر کسی افیون خورده باشد
از دهن و کشنیز تر از بدنش بوی افیون یا کشنیز توان شنید و اکر کوشت
خرکوش دریائی خورد یا فرفیون یا ذراریح از دهانش بوی عفن شنیده
شود و کاه باشد که جرم انچه خورده شده بقی بیرون آید یا طعم و بوی او
در حین قی کردن در دهان و بینی ظاهر کردد و باشد که جرمش در بول ظاهر
شود و هرکاه که علامت سم مطلق که مذکور شد ظاهر شود و سیاهی چشم
بسفیدی بدل کردد و زبان بیرون آید و نبض تمام ساقط شود و
اطراف خنک کردد و عرق بسیار روان کردد دست از ان باید
شست و باید دانست که بخورده هریک از زهرها بتدریج عادت

می توان کرد چنانچه ضرر نکند و مدار در تدارک جمیع زهرها اولا بر قی
است و ثانیا بدادن تریاق و ماء فرفیون و زهر بنادزهر زیرا در این شیوه خاصیت
عظیم است و بعد از قی و دادن تریاق و حقنه کردن که اینها را علاج کلی
گویند بعلاجات خاصه که در ذیل هر یک مذکور خواهد شد بعد از ذکر علامات آن
اشتغال باید نمود و مقرر است که تدارک سموم جوهری که عبارت از زهرها
مطلق است بپادزهر اولی خواهد بود و تدارک خواه سمی بدل و اثر که در وی
تریاقیست باشد یعنی ملایم مزاج انسانی و برانگیزنده حرارت غریزی بود بهتر
خواهد نمود بدان شرط که مزاج دواء تریاقی مخالف دواء سمی باشد و این
قاعده مراد در علاج گزندها نیز رعایت باید کرد یعنی اگر زهر انچه گزنده گرم است
بدواهاء تریاقیه سرد تدارک باید نمود و اگر سرد است بگرم و مشهور است
که شخصی را مار گزید و چون بمردن رسید کژدمش گزید درست و این جز
بان نتوانند شد که زهر گزنده اولی گرم است و زهر کژدم سرد و بدانکه
بعضی از زهرهاء را با بعضی از اعضاء زیاده اختصاصیست چنین باید
که تحقیق این معنی کرده شود تا اهتمام بحال آن عضو بیشتر نموده شود
مثلا اگر در درون حرارت و اضطراب باشد و بیخشی بسیار بحال رود

اهتمام باید نمود و حقنه باید فرمود و اگر قی و نوعی و بر هم زدگی در درون
ظاهر شود بمعده باید پرداخت و قی باید ساخت و اگر آثار یرقان پدید
نماید بر جگر باید نهاد و مفتحات باید داد و اگر غشی و خفقان شود توجه
بدل باید کرد و مفرحات باید خورد و اگر مقدمات تشنج و صرع و سکته
سر زند بتربیت دماغ باید رسید و بترتیب مخلخلها باید کوشید و همچنین
اگر در عضوی حرارت ظاهر شود طلاها سرد بر سرد وش باید کرد و اگر برودت
بدواهاء گرم گرم و بر هم تقدیر تفریح بجانب آن از سبب الاسباب
باید طلبید چه کار طبیب استعمال هر دوائی است در موضعی که تجربه یا قیاس
طبی تقاضاء استعمال آن دوا در آن موضع کند اما متفرع ساختن
صحت بر این استعمال کار حکیمی است که خواص را در اشیاء ودیعت
نهاده جل شانه و عظم برهانه مقاله اول در زهرهاء کانی چون الماس
و سیماب و شنجرف و مرگ موش و مرداسنگ و ارزیز و سفیده
کاشغری و گچ و زنگ آهن و خبث و مقناطیس و زنگار
و آهک و زرنیخ و زاج و زهر الماس سرد و خشک است
و نیم دانگ از سوده او مهلک بود روده را ریش سازد و اسهال

خون و پیچش آرد و از خواص اوست که شکسته نشود مگر بر روی سرب **علاجش**
اول باب گرم و روغن قی کردن بود بعد از آن شیر تازه نوشیدن و علاج
ریش روده بلعابات باید کرد **سیماب و شنجرف و مرگ موش** سیماب زنده
نمی ماند و با اسهال دفع میشود اگر در گوش ریزند درد بسیار کند و
عقل زایل شود و تشنج آرد و گرانی سر در آن جانب که سیماب رفته ظاهر گردد
وگاه بود که صرع و سکته شود **علاجش** بیرون آوردن است چنانچه آب
را بیرون میکنند اما از خوردن سیماب کشته و شنجرف و مرگ موش بدن
ورم کند و زبان گران گردد و بول و براز بگیرد وگاه باشد که اسهال خون
شود و از دهان و بینی و بیخ دندانها نیز خون روان گردد و گرانی بسیار
در معده و گرد ناف ظاهر گردد و باشد که مرگ موش اگر اندک خورده
باشند بعد از سالی یا بیشتر اثر کند و سیماب را چون با اندکی نفط سیاه در
کاسه سفالین زنگ داده درشت کنند و به انگشتان بسیار بمالند کشته
شود و اگر با آب دهان و حنا کشند **علاج** بعد از علاج مشترک که قی
و سقی تریاق است معجون یکی را سه درم با شراب یا با ماء العسل جرعه جرعه
باید داد بعد از آن بخوردن لعابات اشتغال باید نمود چنانچه در علاج

ریش روده و شیر تازه تریاق اوست و باید که البته از هیچ ترشی
بتخصیص سرکه نخورد خصوصا اگر مرگ موش خورده **مرداسنگ**
و ارزیز علاماتشان ورم است و گرانی زبان و گرفتن پیشاب و براز
و تنگی نفس و خناق و برآمدن شکم وگاه باشد که ایلاوس که بدترین انواع
قولنج است دست دهد وگاه باشد که زبان چون اسرب شود **علاج**
بعد از علاج عام در دادن مفتحات و مدرات مبالغه باید نمود چنانچه
قی بطبیخ تخم کرفس و شبت و غیره باید فرمود و هذا علامت رستن
پیشاب است **سفیده کاشغری** که اسفیداج گویند علامات سفیده
کام و زبان و سستی اعضا و فواق و سرفه و دیوانگی و خشکی بدن بتخصیص
زبان و بیهوشی و پیچش و برگردیدن معده و درد دل و تنگی نفس وگاه
باشد که خونش سفید گردد **علاج** مثل علاج مرداسنگ باید کرد و البته
نباید گذاشت که در خواب رود **زنگ** علاماتش مثل اسفیداج است
اما خناق قوی تر است **علاج** در دادن لعابات مبالغه باید نمود
و باقی علاجاتش چون اسفیداج است **ریم آهن** و خبث او که
عبارت از آن چیزی است که از آهن سرخ کرده وقت کوفتن جدا میشود

علامات بیچیش وگزیدن در حلق وخشکی وانزوه ودرد سر علاج
بعد از علاج کل شیر تازه باید داد با بعضی از مسهلات قویه بعد از آن
روغن گوسفند خورد وسر شیر ابو روغن بنفشه بادام وگل چرب باید
داشت وباشد که مقناطیس باید داد پیش از مسهل وبطعامها
چرب میل باید فرمود ومعلوم شد که علاج مقناطیس چیست زنگار
وآهن وزرنیخ خصوصا سفید وصابونات نیز حکم آهن دارد
علاماتش آن خشکی دهان است ودرد معده وگرفتن پیشاب وخون
شکم وسردی اطراف وخناق وبیهوشی وگاه باشد که نوره در پیشاب
ظاهر گردد علاج بعد از قی در دادن نان کلاغ وآنچه از وی
سازند مبالغه باید نمود چه او را از تریاقات سموم مذکوره شمرده
اند وطعامها چرب باید داد گفته اند بول دراز گوش اندکی قدر
آهو بره دو دانک با آب گرم دهند نفع رساند زر العوذ علامات
سرفه بسیار چنانچه باندک فرصتی سل شود صغیر برابر از آن علاج
شیر خر تازه باید داد ودر دادن قند ومسکه تقصیر نباید نمود وقیمت
زوفا را درین باب خاصیتی عظیم است مقاله دوم در زهرها

ریونده چون بلیش وشیره بعضی گیاهها وبلادر وکبیکج واذاراقی
وجبلهنگ وکندش وبیخ کارزان وخربق سیاه وسفید وغاریقون
سیاه وافیون وفرفیون ومغز جاه کهنه وشراب قدیم وعسل فاسد بلیش
بدترین همه زهرهاست وزهر هلاهل نیز گویند بنابر آنکه در مملکت
هلاهل که از دیار هندوستان می روید وکن آورده اند که اهل آن
بلاد مداومت بخوردنش مینمایند وضرر نمی یابند وعجب آنکه اگر از
سند بیرون میروند اگرچه صد قدم باشد وبیش را بیخ زند در ساعت
هلاک میشوند هرچند خوردنش را در سنین عادت داشته باشند
والعهدة على الراوی وبیش اعظم اجزاء مرکبی است که او را نش کوه نیل
وباقی اجزاء او ماه فرفیون وفلفل وعاقرقرحا ودارچینی وقرنفل است
وزن همه برابر نرم سوده استعمال کنند چندانکه بر سر انگشتی چسبد
بر زبان مالند وبآب دهان فرو برند بعضی بخوردن بیش در بلاد
نیز که خراسان است مداومت مینمایند ونفع مییابند باه را تقویت
میدهد ومعده را درشت میسازد واشتها می آورد وزنان را چاق
میگرداند واندک نشاطی نیز میبخشد علامات دوار وسرخی وقی

رفع چشم خاصها وغشيه ورعاف وورم لب وزبان ودرد سر عظيم علاج
بايد كه تخم شلغم نيم كوفته در آن جوشيده باشد وروغن گاو در او انداخته
قي بايد فرمود پس ترياق كبير معجون مثرود يطوس بايد داد واز ترياقات
اوست پوست بيخ كبر وروغن گاو ودواء المسك شيرين از جمله ترياقات
اوست واعظم ترياقات او گياهي است كه اورا بيش موش ميگويند واين
گياه پيش بيش ميرويد گويند هر بيشه كه از بيخ اين گياه رويد حاصل
آن بيش گل ندهد وبار نه بندد واز غرايب آنست كه هر خاصيتي كه بيش را
هست در دفع جذام وبرص گاهي كه طلا كنندش يا باحتياط خورندش
بيش موش را نيز هست الا آنكه يكي زهر هلاهل است وديگري پازهر
هلاهل بلكه ترياق جميع زهرها راحتي كه افعي گزيده را سودمند است
بيشتر برآنند كه آن گياه ماه فرفيون است وگفته اند كه موش را به بيش
ميل است وموش بيش خورده حكم بيش موش دارد وبالجمله در دادن
لعابات مبرده وساير مبردات مبالغه بسيار بايد نمود چه حرارت مفرط
تا حدي است كه فوق او متصور نيست چنانچه اختيار كرده رسيدن به آنكه
مر كسي است از داروهائي كه مذكور شد بدين طريق است كه سر انگشت

خشك بر سوده او زنند بر وجهي كه بقدر عدس بالوده كرده پس انگشت
را بيفشانند وبر سر زبان زنند با وجود اين احتياط في الحال حرارت عجيبي
اشتعال يابد كه خيال شود كه مگر آتش در بدن افتاده اما از غايت لطافت
زود تسكين گيرد غريب آنست كه شيخ كه در قانون آورده است كه قومي
گفته اند كه اگر گزدم گزيده بقدر گنجدي بيش خورد درد تسكين گيرد زيرا
كه كمتر از نيم درم كشنده نيست اما در مفردات آورده كه نزد من آنست
كه كمتر از نيم درم هم كشنده است **يتوعات** يعني شيره گياههائي
كه غلبه حرارت كشنده بود مثل محموده گفته اند كه دو درم از وي مهلك است
ونيز گفته اند كه هر كس نيم درم خورد اولا قبض شود بعد از آن اندوه وعرق
سرد واز خود رفتن دست دهد پس در كار رايد تا ناكار گردد وبدانكه
محموده را با وجود سميت از براي اسهال صفرا از اعماق بدن بطريق
سرعت دانكي تا دو دانك از مشوي كرده اش ميتوان داد وطريق
مشوي ساختنش در كتب ادويه وقرابادينات مشروح مسطور است
مقصود آنكه اگر بيشتر از شربت وارش بتخصيص از غير مشوي واز
محموده غير محمود خورده شود البته بكشد يا نزديك بمردن رساند

مثل سایر نوعات علاماتشان مثل علامات دواء سمی که مر است کرده
اول رساله مذکور شد و رفتن شکم بیش از حد علاج دادن طعامها
چرب از زیره و برنج و دوغ داغ کرده را در باب خاصیت آن
بلادر بعضی بلادر را میخورند با آنکه در چهار مرتبه گرم است
و ضرری نمی‌رسد بلکه در فهمشان می‌افزاید خصوصا چون با جوز مغز ش خورده
باشند اما بیشتر آنست که حلق و معده ها را ریش کند و سرسام آورد
علاج خوردن مسکه و روغن بادام و شیر تازه و دوغ و شوربا‌ها
چرب و افراط در آب جو و علاجات سرسام بکار بردن و معلوم شد
که جوز مغز فادزهر اوست پس خوردن او نتیجه خواهد دادن کبیکج
این دارویی است در غایت حدت و حرارت چنانچه شعبده بازان
بر گلوی جانوران مالند و تیغ کارد بی در بیش ان جانور دارند تا چندان
گلو را ببر کارد مالد که میرد علامات و علاجش مثل بلادر است
اذاراقی که در عرف کچوله گویند سم جمیع حیوانات بود خصوصا
دنباله‌دار را علامات همان نوع است که در بلادر و کبیکج با گرفتگی
آواز و خناق عظیم علاج او لا شیر تازه باید خورد و قی باید کرد و بعد

ازین

ازاین بشرب باد نخود ایجرب میل کند و روغن بادام نافع است و
لعابات با روغن گل یا شیر خر خورد جبلهنک و کندش و بیخ
کاسزان و خربق سیاه و سفید و غاریقون سیاه علامات جمیع
اینها همان است که در علامات سم مطلق کاهی که مشروب بهلاک کرده اند
مذکور شد در اول رساله و جبلهنک قی بسیار آورد و سوزش معده
و در خربق اسود اسهال قوی و خناق شود و اگر در میخورده شد با
زبانش را گزیده گیرد و تشنج شود پس بمیرد علاج در قی مبالغه
باید کرد و علماء قوی بکار باید برد و مفاصل و اعضایش را چرب باید ساخت
و شیر خر تازه بایدش داد یا شیر گاو و در آب گرمش باید نشاند و
بالجمله علاج تشنج خشک باید کرد و جند بیدستر تریاق خربق سیاه است
افیون دو درم از او قاتل است و بعضی چنان بخوردنش عادت
میکنند که اگر روزی نخورند وهم است که بمیرند مشهور است که افیون
را سرکه نباید خورد بعضی این را هم رعایت نمیکنند عجب آنست که از خوردن
افیون نشاطی واقع میشود می‌تواند بود که سبب نشاط انتعاش
حرارت جهت مقاومت و توجه روح بدل جهت حمایت بوده باشد

علامات سردی اطراف وسر کردن او فواق وتاریکی چشم وتنگی نفس وتیرگی
رنگ وزردی لب وسردی فرورفتن چشمها وعرق سرد وسردی نفس
وخناق وخواب گران وگاه باشد که خارش در بدن رود وگاه باشد که
اعضا درهم کشد ودر علامات کلیه مذکور شد که گاهی از بدن او بوی
افیون آید علاج در قی کردن مبالغه باید نمود وانکوزه وتریاق او
وبالجمله هرچه عصب را گرم کند نافع است چون فلفل ودارچینی وافسنتین
وسکبینج وسداب وصعتر وغلک وجندبیدستر وکندش وعسل
وشراب کهنه والبته نگذارند که در خواب رود هرچند که موی پیش را باید
کندن وبدنش را روغنهای گرم مثل روغن بابونه وبیدانجیر وسوسن
چرب باید داشت ودر آب شیر گرم باید نشاند وغذاها چرب باید
داد فرفیون سرد مراز وکشنده بود علامات حرارت واندوه
واضطراب بسیار وسوزش وگزیدن معده وپیچش گرد ناف وفواق
وگاه باشد که اطلاق بافراط آورد علاج قی کردن وتسکین حرارت
دادن بلعوغ وشیره تخم خرفه وانار مزوش وامثال اینها وباشد که
احتیاج بکافور شود مغزها کهنه هرمغزی که تیز وبلغم کرده

خصوصا مغز جوز وخصوصا هندی ومغز بادام ومغز خسته زرد آلو
حکم زهر دارد بیهوشی واضطراب واندوه آورند علاج رب غوره
ورب ریواج وسیب وقش باید داد وبالجمله هرچه بدماغ ودل وجگر و
معده ملایم بود نیک است شراب کهنه را چون بر ناشتا خورند
یعنی بر خلاء معده وممزوج نباشد خناق آورد ودرون درد کند
واندوه واضطراب بسیار روی نماید خصوصا وقتی که غلیظ بود که
بیشتر غلیظ خواهد بود ودیرتر اعراض خواهد افزود علاج بعد
از قی فصد باید فرمود ومسهل باید داد بعد از آن مزاج را با آب سرد
ودوغ وآب میوهها سرد اصلاح باید کرد وگاه باشد که احتیاج
باستعمال کافور افتد عسل فاسد هرگاه که عسل را چون بوی کنند
عطسه آید فاسد شده خوردنش جایز نیست واگر خورند بیهوشی وعرق
سرد سر زند علاج قی واکل سداب وماهی شور گفته اند که هرگاه
در خوردن کشنیز تر واسبغول افراط کنند از کشنیز سرگردانی
عقلی وگرانی آواز وخواب گران وسستی روی نماید ومشهور است
که باه را بسیار ضعیف میسازد واز اسبغول سردی جمیع بدن وتخفیف

دهان و سقوط نبض و قوت و تنگی نفس و کرختی و غشی دست دهد
علاج ایشان بیان تدارک افیون است و بدانکه اسبغول شکسته را زود
ریش کند اگر خورده شود علاج پیچش باید کرد و گویند سه مثقال زعفران
اگر خورده شود بسبب غلبه تفریح بکشد بغذاء غلیظ تدارک باید کرد
و گاه باشد که خربزه در معده فاسد شود و حکم زهر گیرد زود بقی
دفع باید کرد مقاله سیم در زهرهاء حیوانی چون ذراریح و خرگوش
دریائی و سبزمگس و آفتاب پرست و زهره افعی و پلنگ و بز و
سگ آبی و جندبیدستر سیاه و عرق چهارپایان و خون گاو و خون
و شیر بسته و شیر فاسد و گوشت بوی ناک ذراریح که عبارت از
الکلوک است از حیوانانی است که تمامشان زهر است علامات پیچش
و درد در معده و گرده و سر سینه و ورم آلات تناسل و درچرک
آمدنش اگر مقدار سه طسوج خورده باشد و سوختن دهان و حلق و
اندرون و تب و تاریکی چشم و گاه باشد که بیمار آنکه بولش می آید رود و
نتواند که بول کند و باشد که چون بول کند خون بول کند و باشد که
بارهاء گوشت از راه بول دفع شود و گاه اسهال شود و بیهوشی و

نماید و عقل زایل گردد و صرع شود و در فصل پائیز کارگرتر افتد
و سگ دیوانه گزیده را امید هست و نفع میدهد و طریق دادنش
در آن مبحث خواهد آمد علاج گویند که بال و پایش پاد زهر بدن اوست
و عکس یعنی اگر کسی غیر بال و پایش خورده و در وبال افتاده بخورد
این دوا از هلاک میرهد و اگر از بی دوا اختیار کرده بخوردن بال پایش
از مردن میجهد و این سخن دور می نماید چه از این کلام لازم می آید که اگر
تمام او خورده شود زیان ندارد و حال آنکه بی شک میکشد و بالجمله
قی کردن با آب شبت و روغن گاو افراط کنند و بروغن کنجد شرب کنند
و بکشک جو و روغن گل و لعاب تخم خطمی و اسبغول و سفیدی تخم مرغ
حقنه کنند و فصد کنند تا مثانه بسیار ورم نکنند و طعامهاء چرب
دهند و چربی روغن گاو سودمند است گویند که روغن بهی تریاق
اوست و در احلیل روغن گل چکانند و در آب شیر گرمش نشانند تا بولش
براند خرگوش دریائی از جمله سموم قتاله است علامات تنگی نفس و
سرخی چشم و درد معده و گرده و رنگ بول بنفش شدن و بدبو گشتن
آمدن و سرفه خشک و ریش شدن شش و نفث دم علاج بلعاب

و روغن بادام شیرین و شیر زنان و لعاب خطمی و خبازی و سایر معالجات
قرحه شش باید کرد سبز مکل و آفتاب پرست این دو حیوان از سموم
قاتله اند اما مکل آبی زهر نیست بلکه با زهر کزنده بود و سبز مکل را اگر
سبزه زار می باشد بشراب محبت تمام است خود را در او می افکند و آن می
چون زهر قاتل است و چون از وی خورند درد کل کرید و قی رود و هل
چنانچه مردن رساند و آفتاب پرست نیز همین حال دارد اما او را آب
میل است خویشتن را در آب اندازد و خورندگان آب را همین حال دست
دهد و در **علاج** باذزهر حیوانی شریک اند اما مکلی که در خشکی می باشد البته
کشنده است و علاج نمی پذیرد و اگر چهار پایش بکزد دندانهاش بریزد
زهره پلنگ و افعی و ببر و سگ آبی هر چهار زهره زهرند قاتل
قتاله که گفته اند علاج ندارد و مقدار نیم درم از زهره که خورده شود
تا یک روز سه هفته و هم مردن دارد علامات آن قی کردن پی در پی
و آنکه همه زرد و سبز بود و اگر از دهان و بینی طعم و بوی صبر می جهد
و چشمش زرد شده زهره پلنگ خورده اگر سه ساعت را بگذرد امید واثر
توان بود **علاج** روغن گاو و خبطیانا باید داد و قی باید فرمود

و بعد از قی در دادن تریاقات مبالغه باید نمود و بالجمله اعضاء رئیسه
را که عبارت از دل و دماغ و جگر است حمایت باید داد و زهره پلنگ
را تریاقیست که تریاق النمر گویندش و ابن سینا گفته است که بگیرند از کل غوره
و حب الغار از هر یک جزئی و از پنیرمایه آهو بره چهار جزء مجموع را نرم
ساخته بعسل خمیر کنند و مقدار یک جوز بخورد و در آب میوه ها ترش
نشانند **جند بیدستر** که در عرف آش بجکان گویند هرگاه کهنه بسیار
شود سم گردد و یک درم او کشنده بود علامات گرفتگی آواز و خناق
عظیم و گاه باشد که حلق را ریش کند و سرسام آورد **علاج** اولا باب
عسل و شبت قی باید کرد بعد از آن بترشیها میل کنند خصوصا با آب
ترنج که باد زهر اوست و سرکه شراب هم بغایت نافع است اما اگر حلق
ریش شود باید شیر خر خورد بدانکه شیخ در قانون جند بیدستر را از جمله
نباتی شمرده است ظاهر است که سهو واقع شده چرا که هیچکس در او
اختلاف نکرده و هم خود در ادویه مفرده قانون میگوید که خصیه
حیوانیست مائی عرق چهار پایان چون خر و استر و اشتر از سموم قتاله
اند و اگر شتر مست باشد و عرق از بدن کم شش گیرند بی شک بکشد و

کف شیر هست مجتمع است علامات روی ورم کند و لبنی و غیره
و از بدنش بتخصیص از زیر بغل عرق بدبوی روان گردد **علاج** بعد
از قی شلث با روغن گل باید داد و در دادن تریاقات تقصیر نباید کرد
خون گاو چون تازه بود و خام تنگی نفس و درد گلو و سرخی زبان و آماس
و اضطراب شود و باشد که گوشت بیخ دندانها بریزد و خناق شود و در تشنج
کزاز رو نماید **علاج** مثل علاج خون بسته باید کرد بعد از حقنه و مسهل
و آن بتفصیل می آید **خون و شیر بسته** گاه باشد که خون در سینه یا
معده یا روده یا مثانه و گاه شیر در معده بر بندد و سبب هلاک شود
و این برخلاف زهرها گذشته است چه در خارج بدن حیثیت سمیت
ندارند چون سموم مذکوره بلکه در بدن بواسطه بسته شدن زهر میگردد
پس خون و شیر جامد را از سموم شمردن خالی از تکلفی نیست علامات
اگر جمود خون در سینه است رنگ روی فاسد شود و نبض ضعیف
گردد و نفس تنگی کند و غشی روی دهد و اگر در معده و روده و مثانه
بندد و یا شیر در معده سردی بدن و خناق و غشی پیاپی و صغر نبض
و ضعفش دست دهد و در شیر جامد تب و فراشا و عرق سرد نیز ظاهر

گردد و اگر بستن شیر بواسطه خوردن پنیر مایه بود بدتر باشد **علاج** بعد
از پاک ساختن بدن بدادن ملطفات و مقطعات سعی باید نمود چون عسل
و تخم کرفس و بوججاسف و پنیر مایه بتخصیص از بزغاله کوهی و زراوند گرد
و تخم سداب و حلتیت و تخم ترب و حنطیانا و امثال این و از تریاقها
مثرودیطوس و سنجرنیا و تریاق ثمانیه و اربعه نافع اند و سرکه را در این
باب خاصیتی است و اگر شیر بسته از شیر ماجنا بکند و معتبر است که
اگر خون یا شیر در معده بسته بقی دفع باید کرد و اگر در مثانه بادرار
و اگر در روده بحمل و اگر در سینه بسرفه **شیر فاسد** فساد شیر بدان
بود که عفونت پیدا کند از خوردنش سر گردد او بپیچش و درد معده و روده دهد
و گاه باشد که قی و اسهال شود بحیثیتی که بمردن رسد **علاج** با آب
عسل قی باید کرد پس فلفل جندفر و باید برد و شراب در این باب نافع
شمرده اند و معده را بروغن ناردین چرب کنند و بالجمله دهان معده
را قوت دهند گوشت بوی ناک اسهال و اندوه و زوال عقل و خواب
گران آورد و گاه باشد که از شواء مغموم یعنی از بریانی که در دم
بریان شده باشد و کرمش پیچیده باشند همین اعراض بوجود آید

وهمچنین چون ماهی را در موضع نمناک یکروز بکذارند حکم شوا
مغموم کرد علاج هم بعد از قی مسهل است و کل مختوم و آب سیب سود
مند است و اکر هیضه شود علاج هیضه باید کرد والله اعلم قسم دوم
در ذکر کزندها و تدارک کزند ایشان و این قسم را مقدمه و دو مقاله است
مقدمه بدانکه مدار علاج در این مبحث نیز بر دادن تریاق است و بر
کم ساختن رطوبات بدن بفصد و مسهل و چون معلوم نشود که چه کزنده
اولا بالاتر از زخم را باید بست پس زخم را باید مکید یا محجمه باید نهاد
و آنکس که می مکد باید که کرسنه نبود و دهان را از زبان زعفران بروغن
کل و کلاب بشوید و کاهی باستعمال طلاها که از مثل افکنه کبوتر و کوکرد
و سیر و بادیان رومی و جندبیدستر و انکوزه و سوسن بستانی
و خاکستر تاک یا چوب انجیر سازند زهر را توان کشید و تسکین درد داده
درد در جمیع لسوع از ضروریات است و اکر خون از زخم نه ایستد غشی آید
کنند باز رنج ببرد باشند کیاهی که اورا در شهر هرات علف شمشیر
نامند و ترکان اورا قلیچ اوتی کویند اکرش نرم سوده بر زخم
پاشند خون باز ایستد و زخم را زود خشک نماید کردن بتخصیص

کزنده سک دیوانه و تریاق اربعه و ثمانیه جمیع کزندها را سود دارد
و ملاحظه نمایند چون معلوم شود که چه کزنده بعلاجی که در مبحث
هر یک بتفصیل می آید اشتغال نمایند و فسانه فسون خود از مقامات
مشهوره است اکر چه در کتب معتبره ندیده ام اما از صادق القول شنیده ام
که کرابسه کزنده را افسون میکردند و بتدریج نیشش از زخم بیرون
می آمد تا بتمام بیرون آمد و درد تسکین یافت مقاله اول در
ذکر حشرات چون مار و کژدم و کرابسه و دلنبر و عنکبوت و
زنبور و هزارپا مار انواع مار بسیار است بدترین انواعش ماریست
که او را اصل کویند طولش دو شبر است تا سه شبر سرش بسیار بزرگ است
و چشمانش سرخ و رنکش سیاه زرد است و ریزه در بر تهیه ایست که
هرچه باو میرسد میسوزد و در حوالی سوراخ او هیچ کیاه و چیزی
نروید و اکر طایری بر محاذی مسکنش رسد در حال بیفتد و هر حیوانی
که باو حاضر شود بکریزد و اکر حاضر نشود و نزدیک باو رسد کرفت
شود و از حرکت باز ماند و بمیرد و بشنیدن آوازش تا یک تیر
حیوانات بمیرند و چشمش بر هر کسی افتد هر چند دور باشد آنکس

بمیرد و هر کس را بگزد در حال بمیرد و بدنش ناخوش و پر باد گردد
و زرد آب از وی روان شود و حیواناتی که باین مرده نزدیک شوند
اکثر بمیرند و کم خلاص گردند چنانکه گویند اسب سواری سر نیزه خود را
بروی زد سوار و اسب هر دو مردند و این مار در بلاد و دیار ترک
بسیار می باشد و دیگر از جمله ماران قتال عقربنا است و او ماری است
که طولش یک ذراع است تا دو ذراع و بر سرش دو چیز بیرون
آمده است مثل دو شاخ و رنگش برنگ ریگ است و بر شکمش پوستها
کرده محکم خشک است مثل فلوس که چون بر زمین میکشد آوازی حاصل
میشود و دندانهایش راست است کج نیست و اکثر در مواضع ریگ
دار می باشد و دیگر مکللا است که بر سر خود مثل تاج چیزی دارد طولش
یک شبر است و سر تیزی دارد و بعضی گفته اند که مکلله همان صل است
و دیگر بزاقه است که چون آب دهان خود را بر کسی افکند آنکس بمیرد
و او را طفّاره نیز گویند یعنی برجهنده بنا بر آنکه هر کس نزدیک باو
میرسد خود را بر جانب آنکس می اندازد تا آب دهان بروی افکند
و دیگر وشاسترا است که در میان ریگ خود را پنهان سازد و بگیرد

که ماهی در آب میرود در ریگ میرود بدانکه گزیدن این نوع مار را
علاج ندارد اگر عضو را در حال قطع نمایند ممکن که خلاصی یابند
و اکثر ماران قتال که مهلت نمی دهند در اقالیم حارّه اند اما از گزیدن
ماران که در این اقالیمند به پرهیز و دارو توان رست و ماران
خرد که در آبادانیها و خانها باشند زهر اندک دارند و از مار آبی
نیز چندان وهم نیست اما افعی که در زهرناکی میانه است انواع
است و لحم گوشتش را در تریاق فاروق کنند گویند ماده باید
سرخ رنگ بعضی بر آنند که ماده زهرناکتر است که دندان بسیار
دارد و نر را دو نیش بیش نیست و بعضی بر آنکه نر کاری تر است عجب
آنست که چون مار را یک زخم زنند عاجز گردد و چون زخم دیگر
رسد قوی شود و از مردم برهنه گریزانست و در سرما عاجز و از
عرق و بوی اسب چنان محترز است که اگر تازیانه که باسب زده
باشند بروی زنند بمیرد و بالطبع بشیر و شراب مایلست بعضی
که در علاج دندان و حیات اول چند روزی شیر باید داد بعد
از آن در دهان وقتی که شیر میداده اند داروهائی را که کشند

حیات است چون بنک کابلی و باقلاء رومی و در ضمن ترکی و قنبل و
غیران نرم ساخته بشیر ضم کرده باید داد تا بسبب اشتیاقی که بشیر دارد
بیکلفت داروها را بخورد و هلاک کردد و بعضی و نیم خورده مار را
هر کس خورد در رنج افتد لاجزم که نفع بینند و بدانکه سوسمار
را نیز از جنس مار شمرده اند اما زهر ندارد و لهذا خوردنش را در بعضی
مذاهب مباح داشته اند و نیز ماریست که او را تنین کویند بسیار عظیم
است ولیکن زهرش نبود و در مقاله دوم ذکرش خواهد آمد و کویند
سمارغ چون بجای غمناک افتد بروزکار مار کردد و کفته اند که موی
آدمی هم حکم سمارغ دارد و این سخن عجیب تر از آن نیست که در شکم
آدمی پیدا میشود که از آن دود کویند علامات رفتن خون از زخم
پس حرارت و بیهوشی و دیوانگی و اندوه و فراش و تب و عرق سرد و
سبز شدن بشره و تواتر نفس و اخلاط رنکارنک قی کردن و ورم کردن
عضو و همیشه از زخم رطوبتی روان باشد مانند روغن زیت
اما بدبوی و دانها از نواحی زخم بر جوشد بعضی بر آنند که زهر
مار سرد است بنابر آنکه گزیده اش را اعضا سرد می شود اما حق آنست

که گرم است و سرد شدن اعضا بواسطه فرو مردن حرارت غریزی
است و بدانکه مار گزیده را تا سه روز خطر عظیم است و تا هفته هم
و چون از این کذشت رست تدارک بعد از جستن عضو و مبالغه
در کشیدن زهر خوردن تریاق کبیر یا مثرودیطوس باید داد و انگوزه
دو دانک و نیم خوردن در اکثر زهرها نافع است و شراب و سیر
مداومت باید نمود کفته اند که اگر مار گزیده بول خود را خورد نیکو گردد
و قضیب بز کوهی و خونش و مغز سر ماکیان و کنکاج بریان و پوست
اترج و بزر سیاوشان و مسکه هر یک نافع است و شوربا ها چرب
باید داد و بدانکه زهر اگر در تمام بدن اثر نکرده است بجز آنست که
تریاق کبیر و داروهای گرمش ندهند تا در حرارت بحضرت
افزوده نشود و در فصد نیز تعجیل ننمایند تا زهر بسبب فصد پنهان
نشود اما اگر پا کنده شد فصد کنند تا رطوبت زهرآلود از بدن
بیرون رود و اگر مسهل دهند شحم حنظل که با زهر مار است در و
باید که بند ماکیان را چون شکم بشکافند و بر زخم مار یا گر با بسته نهند
درد را تسکین دهد و چون پنیر شوربا اگر کلوک کوفته بادنند آ

آدمی را بعد از سودن یا سکره یا زفت را بر زخم بندند جذب زهر
کند و اگر گوشت مار را بر زخمش بندند هم تسکین درد دهد و هم زهرش
را بکشد گویند که چون مقعد خروس را بر زخم مار و کژدم و امثال آن نهند
زهرش را بکشد و خود بمیرد و این سخن نظیر آن است که مقعد گنجشک را
بر کوش چراک دار می نهند چراک را میکشد و خود را میکشد پیش مردم
آن است که در سر مار مهره ایست که پازهر زهر او ست اما این
در جائی مسطور نیست آورده اند که در قفای بعضی از افعی مهره می شد
که او را حجر الحیة میگویند گزندگی مار را نافع است خوردن و طلا کردن
و با خود داشتن و احتیاط آن است که اگر افعی زخم رساند فی الحال آن
محل را اگر تواند ببرند و باشد که عضو را بتمام باید برید و داغ
کرد کژدم انواعش بسیار است و زهر ایشان سرد الا جراره که زهرش
گرم است و این کژدمی است بسیار خرد و دم خود را بر زمین میکشد
یعنی کژدم نیست و از این جهتش جراره گویند و گویند اگر کژدم
بسیار گزد بمیرد علامات بعضی را هیچ الم نرسد گویند که چون زنی
را که فرزند در رحم داشته باشد کژدم بگزد آن فرزند را مادام

حیات از گزیدن کژدم الم نرسد و اگر نیش کژدمی را در کام طفل
مالند هیچ خاصیت دارد و بعضی را عضو ورم کند و درد بسیار
کند و زمانی بدن گرم شود و زمانی سرد و دل ضعف کند و عرق
سرد بر روی نشیند و جمیع اعضایش سست گردد و گاه باشد که
زیر بغل و ذکر ورم کند و باد در روده افتد و چشم پر آب گردد
و اگر از صعتر بود دندانها بر هم نشیند و اگر جراره گزد روز اول
درد نکند روز دوم درد عظیم شود و زبان ورم کند و زخم درد
چراک آید و پیشاب خون شود و غشی و خفقان روی دهد و آثار
یرقان ظاهر گردد و باشد که قولنج شود و از این رنج کم توان
رست مشهور است که اگر کسی کرفس یا کراویه یا تخم ترنج خورده
در آن روز نیشش کژدم گزد بمیرد و اگر تریاک یا بادروج خورده باشد
هیچ الم و ضرر نبیند تدارک بعد از جستن و مکیدن غل و
سیر و عاقرقرحا و حنا و افسنتین و بادرنجویه و بیخ درخت حنظل
و برگ درخت توت و چنار و افکنده کرم پیله و افکنده کبوتر
و بادروج و پیاز عنصل و تخم ترب و تخم کتان و آش عجکان هر یک

باشد بر انجا باید نهاد و در عرقش باید آمد در حمام و آب گرم و چون
کبوتر را شکم بشکافند و بر زخم نهند فی الحال درد را تسکین دهد و
اگر کژدم را در روغن زیت ههرا سازند و از آن روغن عضو را چرب
کنند به شود و همچنین اگر کژدم یا موش یا مگس یا الکلوك یا جعل یا کس
یا تخم شلغم یا حب اترج یا فندق خصوصا با سداب و انجیر یا ذراریح
یا درونج عقربی نرم ساخته بر وی نهند سود دارد و گویند
یا درنجبویه یا پر سیاوشان یا حنظل یا حب اترج را بجوشانند و
آبش را با شراب ضم کرده خورند درد تسکین کند و از علاجات
او خوردن چلغوزه با خرما یا با انجیر ابو ریحان آورده که هیچ علاج
بهتر از مباشرت نیست بتخصیص با عورات و در خواص گفته اند
که اگر کژدم گزیده بازگونه بر دراز گوش نشیند و یا در گوش
خر گوید که مرا عقرب گزیده درد تسکین گیرد و انگوزه و سیر و خمر
و تریاق و مانند نفع رسانند هم بخاصیت و هم بکیفیت و اگر جراره
زخم زند هیچ بهتر از داغ کردن نیست و گاه باشد که بتریاق
احتیاج افتد که با سه نیشش چیزه در عضو خلاند بماند علامات

و انشاو تب عرق و سبز شدن اعضا و رفتن زرد آب از زخم و گاه
باشد که اعراض گزیده مار ظاهر گردد تدارك او کلا ابریشم خام را
بر چوب باید بپیچید و باهستگی بر عضو باید کشید یا ابریشم را بمقراض نیك
ریزه ریزه کنند و با سبغول و آب مخلوط کرده بر عضو اندازند تا نیشها
بیرون آید و همه اعراض برطرف گردد گویند اگر خاکستر و روغن بید
نهند و یا در آب گرمش نهند همین خاصیت دهد بعد از آن در قی کردن
مبالغه نمایند و آبی که در وی سبوس جوشانیده باشند بر عضو ریزند
پس مثل مار گزیده علاج کنند و بدانکه بندق هندی را اگر رتیه میکویند
در جمیع لسعات چون نیم درم از وی خورده شود نفع تمام است و
طلایش نیز بر زخم گزیده تسکین درد دهد خواه زهر گرم بود و خواه
سرد ذُلنبه اصنافش بسیار است بدترینش آنست که در مصر بود و اثر
صفت بگرد اتش گردد علامات ورم و سرخ شدن عضو فی الحال
و گاه باشد که سبز یا سیاه شود و از گزیده بعضی درد بسیار روی نماید
چنانچه رعشه شود و از بعضی اسهال و از بعضی استرخا و از بعضی
ادرار بول و منی و ورم قضیب و از بعضی درد مفاصل و خناق

قی و از بعضی سرفه و درد سر و از بعضی خواب گران و از بعضی تب و بعد از آن
موت و نوعی از وی آن است که چون خواهند چیزی بروی زنند آب دهان
بر کسی افکند چون گزد دست از خویشتن باید شست بتخصیص اگر نیش بر
پی رسد تدارک جمیع را بعد از بستن و مکیدن فرو بردن عضو سته در
آب سرد یا نمک آب یا آب گرم یا شراب و اگر حاجت بود تا عرق کند
بعد و اطراف زخم را در کلار منتی و سرکه گیرند تا از هر پی بزود و در بخ
و انجیر خوردن و طلا کردن نافع است و اگر در بر اینجا کشتر گرمش
گیرند درد تسکین گیرد و اگر از آرد جو و نمک و پوست انار با موم
مرهم یا کرمازو شراب طلا سازند نافع است و تریاقی که مخصوص این
زهر است باید داد بدین صفت سیاه دانه نیم درم زرنیخ نخود درم
بلهر پس و سر درم سنبل هندی حب الغار حب البلسان زرد از هر یک دو
دارچینی خطیا تا تخم کرفس کنکاج از هر یک سه درم مجموع را
نرم ساخته بعسل مصفی معجون سازند و بقدر جزوی بخورد غذاش
نخود آب بود که دارچینی و کنکاج داشته باشد و حبة الخضرا و شراب
و غیره را نافع است عنکبوت علامات سردی دست و پای و پوست

انداختن

انداختن بدن و انتشار قضیب و باد در درون افتادن و نوعیست
از عنکبوت سیاه و بر زمین خانه سازد و دست و پای کوتاه دارد
اگر نیش عضو خاریدن گیرد و سیاه شود و گزیده اش را تب گیرد
زیرا که زهر این نوع گرم است بخلاف انواع دیگر و نوعیست که او را
فهد گویند و در زبان فارسی عنکبوت کرم مشهور است زهرش کار کژدم کند
و نوع دیگرست عظیم جثه و دراز پای که او را شبث گویند از گزیدنش
درد معده و قی و قولنج و حبس بول شود و گویند مهلک است
تدارکش مطلقا مثل علاج دبیله است و از کشنیز تر و حضض و شاه
مامیثا و صندل طلا سازند اگر علامات نوع اول روی نماید و غذاش
کشک جو دهند و باقی را شراب کهنه نافع است و اگر سیاه دانه
و سداب و سعد را نرم ساخته با قند بخورد درد را تسکین دهد
زنبور علامات خاریدن عضو و سرخ شدن و ورم و درد
و گاه باشد که خون از محل نیش بر آید و گاه محل نیش چون پستان
بر آید و محکم گردد و نوعیست از زنبور کلان جثه و سر سیاه و
دراز نیش اگر بگزد نیش درد بسیار شود چنانچه اگر بر عصب زند

تشنج شود و موضع برجوشد و سیاه شود و زبان بگیرد و گاه باشد
که هلاک کرده اند بتخصیص وقتی که بیشتر از آن بر موش یا مار مرده نشسته
باشد زنبور را خاصیت است که اگر بدو تعرض نکنند نیش نزند و چون
تعرض کنند در قهر کردن و بتعرض اهتمام تمام بنماید و اگر گزند بلکرد
و زنبور عسل نیش در عضو گذارد تدارک بعد از بستن بکشیدن
زهر مبالغه و اهتمام تمام نماید چنانچه گفته اند موضع نیش را بنشتر
گلان باید کرد و شیشه حجام باید نهاد و موکید گویند که اگر تخم
مرو خوش بکیده اختیار کنند در حال درد برود و بالجمله گل ارمنی و
کافور و طحلب و نان کلاغ و تخم شلغم و انگور رقیره و سرکه و گاو
و خطمی و کنجد و انجیر و افیون و بادروج و مکس و چراغ کردسو مرداسنج
که دوی عسل هر یک باشد بعد از کوفتن با سرکه طلا سازند در اول
در زمان تسکین دهد و خرقه را که بر یخ خنک ساخته باشند بر
بالای طلا اندازند گفته اند که سیر زرگوسفند را بر انجا فهند سود
دارد شیخ آورده که انچه درین باب مجرب است آن است که عضو را
یکساعت در آب گرم بگذارند بعد از آن فی الحال در غلت آبی که در کم

در وی باشد فهند هزار پای که گوش خزک نیز گویند اگر ویش
چنان است که در هر جانبش بیست ودو یا سی و طهذا در زبان
عرب ببالاربعة و الاربعین مشهور است علامات گزیدنش درد بسیار است
و تنگی نفس و بیهوشی و میل بخوردن شیر نیمی تدارک بعد از علاج کلی
هیچ به از طلاء سرکه و نمک نیست گفته اند که زهره موش که بلکه موش
کیر تریاق اوست شرباً و طلاءً و اگر زراوند طویل و پوست بیخ کبر
و آرد موشنک را بهم که بعد از کوفتن و بیختن بشراب یا بماء العسل
ضم ساخته برانجا فهند نفع تمام دهد مقاله دوم در ذکر آنچه
بدندان گزند از غیر حشرات چون شیر و پلنگ و کرگ و شغال و یوز
و سگ و دراسو و جزنیه و گربه و تنین و نهنگ و سکلابی و ندامی
جمیع این جانوران دوازده کانه و چنگلشان انچه هست خالی از سمیت
نیست و گاه باشد که ادمی بگزد و درد عظیم کند بتخصیص اگر گرسنه
باشد که حکم سگ دیوانه دارد تدارک در گزیدن همه اهتمام
کلی در کشیدن زهر و تسکین درد باید نمود بعد از آن بتقویت
دل مشغول باید شد و پیاز و عسل و غلت را باید بر زخم گذاشت

تا یک شبانه روز و بر روغن زیت عضو را چرب باید داشت و بیخ مقشر
بیخ بادیان و بیخ سوسن کبود و آرد باقلا و سداب و پودنه و مغز
بادام تلخ و برگ جلنک خیار و بادرنک هر یک را که باشد بعد از
کوفتن با سرکه طلا کنند و مرهم اسود را در جمیع دندان گزیدها خاصیت
تمام است صفت مرهم اسود مرد ارسنک ده مثقال موم پنج
مثقال زفت دو مثقال کندر یکمثقال روغن زیت صاف بیست
و پنج مثقال موم و زفت و کندر را در روغن گداخته مرد ارسنک
را نرم سوده ضم کنند تا مرهم شود و همین علاج دارد گزیدن شتر
و اسب و استر و خر از گوش و گور خر و روباه اما تنین عبارت نیست
که او را اژدها گویند جثه بزرگ دارد گویند طول خردش از پنج
ذراع کمتر نیست و کلانش تا سی ذراع و زیاده هم می باشد
و چشمان کلان دارد و ابروهای دراز که چشمانش را بپوشد و نیش
دندان بسیار دارد و هم در خشکی می باشد و هم در دریا و او را هم
زهر کشنده بود چنانچه بیش از این معلوم شد مجرد زخم را علاج
باید کرد و آنچه زخمش را نافع است آنست که عضو را در آبکامه

یا در سرکه که نمک در وی انداخته باشند و گزیده سگ و
گرگ را نیز همین نافع است و بدانکه سگ و گرگ و کفتار و پلنگ
و شغال و راسو و روباه و استر و خر چون دیوانه شوند از گزیدن
ایشان خطر عظیم است بکشیدن زهر و دادن تریاق بیشتر اهتمام باید
کرد و چون سگ بسیار دیوانه میگردد و بعد از گرگ بلا تمیز در دیوانگی نهایت
و در میان مردم بیشتر از دیگران است از علاماتش و از آثار گزیدن
او و تدارکش سخن باید کرد اما علامات سگ دیوانه که او را کلب
الکلب گویند آن است که چشمانش سرخ و غبار رنگ بود و گوشها
او بخته و زبان بیرون آمده و سر در پیش و پشت کوژ و دم در میان
دو پا باشد و در کنج دیوارها رود و از مردم ترسان بود و صاحب
خود را نشناسد و چون شبحی بیند در وی جهد اما او آنزش گرفته بود
و بر نیاید و سگان از وی بگریزند و اگر نتوانند تملق نمایند و هر
چند گرسنه شود هیچ نخورد و در تشنگی نیز آب نخورد بلکه از آب
اجتناب نماید و اگر باب رسد در جلد و نیش اختلاج پیدا شود
و بدانکه سگ بیشتر در شدت سرما و گرما دیوانه شود اما علامات

کزیدهٔ او ظهور خواص و اطوار سگ است بعد از هفته چون تنهائی
و مکروه شمردن روشنی و بدخلقی و غضب و در مردم جستن و بر
زمین غلطیدن و بدان مرتبه رسد که اگر در آئینه یا آب نظر اندازد سگ
بیند و مزاج کلبی چنان استیلا یابد که بانگ سگ کند و مردم را
کزد و کزیدهٔ او را همین حال رو نماید بلکه اگر کسی نیم کزیدهٔ او را خورد
بهمین حال مبتلا گردد و چون بدین مرتبه رسد بمیرد گفته اند که تا
شش ماه خطر دارد و بعضی بر آنند که تا هفت سال و هم است اما تا
چهل روز خطرش عظیم است پس هرگاه در دیوانگی سگ شک باشد مغز
جوز را بر جراحت مالند و پیش مرغی اندازند و یا پاره نان و نزد سگی
اگر بخورند و یا نخورند و بمیرند دیوانه بوده باشد و اگر زنده مانند
نزد علامات تا چهل روز جراحت را تازه باید داشت و اگر مندمل
شود بر سیر و جاوشیر و سرکهٔ کهنه بازش تازه کنند و اگر احتیاج
بمثل نوره شود بکار برند و گاه باشد که داغش باید کرد و در ایام
اول پیش از پراکنده شدن زهر روان تا چهار روز بعد بر نیشتر کرد
جراحت که باید جراحت کرد و محجمه باید مکید و از این مسهل باید داد

هلیله کابلی ده مثقال غاریقون و افتیمون از هر یک یک مثقال و نیم
سنبل هندی و کثیره از هر یک نیم مثقال بسفایج فستقی و حجر
ارمنی از هر یک یک مثقال مجموع را بعد از کوفتن و بیختن با آب گرم خمیر
کرده حبها سازند و هر سه روز ده مثقال بوی دهند و هر روز بیش
بر ناشتا کشک جو دهند و آبش را با هر یک باره داغ کنند و گوشت
مرغ و دراج و کنجشک نافع است و در دادن ماء الجبن افراط
نمایند و بمثل تریاق کبیر و ثمانیه و اربعه رجوع کنند و از گرما و سرما
اجتناب کنند گاه باشد که فصد باید کرد لیکن در خون خود نظر
نکنند و بر صدغ اش طلاهای سرد باید انداخت و بالجمله علاج
مالیخولیا و امراض سوداوی باید کرد و اگر گوشت ماهی شوربا
نطرون یا کرد دم یا پیشاب آدمی یا خاکستر تاک و بوتینه و نمک
و جاوشیر و بادیان یا پیاز خصوصا با سداب و نمک یا پشکل
گوسفند یا مغز جوز و انجیر یا گندم خائیده یا سریشم ماهی یا زنجار
یا بورهٔ ارمنی و نمک یا کف دریا یا پیه گوزن یا حنا و سرکه بر
زخم طلا کنند هم زهر را بکشد و هم درد را ببرد شیخ آورده که شراب

ممزوج را تجربه کردم نافع بود و از تریاقات اوست پر سیاوشان
و کبر و کرنب و مغز بادام و گوشت سگ دیوانه خصوصا جگرش
و خرمهره که عبارتست از مهره که در گلوی بعضی از خران پیدا یابند
و در جین زند کیش بیرون کنند از تریاقات او و جمیع زهرهاست
و پنیر مایه سگ نیز از این قبیل است و بدانکه خوردن الرکلوك
را که در عربی غراب البحر گویند و در بحث سموم حیوانی گذشته دریں
تشویش اثر عجیب است بکرد از و بعد از آنکه سر و بالش را ببندند از بی
مقداری و از عدس پوست کرده همان مقدار و از هر یک از سنبل
و زعفران و دارچینی و قرنفل شش یکی از ان مقدار و مجموع را
نرم ساخته و بیخته و باب معجون ساخته قرصها سازند هر یک دو
دانگ و هر روز یک قرصش دهند بآب گرم یا بشراب و اگر در شاخ
درد پیدا شود طبیخ عدس با روغن بادام یا سکر باید داد و در آب
شیر گرمش باید نشاند و گاه باشد که پارها گوشت از ره گذر
بول بیفتد عوام گمان برده اند که سگ بچه است و علامت سق
آن است که بعضی از آنها را سر سیاه بود خاتمة مشهور است

که چون در شیر نگاه کنند تعرض نتواند کرد و از آتش نیز گریزان
بود و هر کس با خود بیخ حنظل داشته باشد هیچ دد با و تعرض نتواند
کرد خصوصا گفتار گفته اند که اگر کسی زبان گفتار با خود دارد
از سگ دیوانه ایمن گردد و اگر یک دندان او با کسی بود و بر سگ
بگذرد سگ او را نگزد و اگر ظرفی را در پوست گفتار گیرند و هر
کس را سگ دیوانه بگزد از آن آب دهند هیچ آفت بوی نرسد
و اگر دندان نیش سگ را در پاره پوستی گیرند و بر بازو بندند از
سگ دیوانه ایمن باشند و گویند اگر کسی پیه گفتار در خود مالد
پیش پلنگ بنشیند پلنگ را قوت نماند که حرکت کند بفرمان خدای
عز و جل و اگر از پوست او کیلی سازند و بدان تخم جهة زراعت
بپیمایند آن زرع را هیچ آفت نرسد و گفته اند که طاوس چون
طعام زهردار ببیند فریاد کند و ظرفی که زهر آلوده باشد بشکند
و آورده اند که اگر نوشادر را در آب حل کنند و در خانه بپاشند
مار بگریزد و اگر سداب و درمنه ترکی را بجوشانند و در
سوراخ او ریزند بگریزد و اگر خردل را در مسکنش افکنند

نیز بگریزد و همچنین اگر چنگل بزکوهی یا شاخ گوزن یا گوگرد یا موی
آدمی و سکبینج یا زفت یا مقل ازرق یا سیماب کشته یا پر زرد یا
پوست انار یا زرنیخ یا پر هدهد در خانه بر آتش نهند تا هر جا بویش
رسد مار و کژدم بلکه جمیع حشرات بگریزند و چون کژدم یا روث
حمار یا پیه بز یا روغن گاو بر آتش نهند یا آب انگوزه در خانه بپاشند
کژدم بگریزد و اگر کسی فندق با خود دارد کژدم او را نگزد و اگر
آب دهان روزه‌دار بر کژدم یا دهان مار افکنند بمیرند و از دود
چوب انار جمیع حشرات بگریزند نقل است که اگر کسی در وقت خواب
کردن چشم بر سهی اندازد و آن ستاره‌ایست خرد از ثوابت
نزدیک یکی از ستاره‌های بنات النعش و این دعا را سه نوبت بخواند
اَعُوذُ بِرَبِّ السُّهَیٰ مِن کُلِّ عَقرَبٍ وَرُتَیلٍ وَحَیَّةٍ اَعُوذُ بِکَلِماتِ
اللهِ التّامّاتِ کُلِّها مِن شَرِّ ما خَلَقَ وَذَرَأَ وَبَرَأَ یا نُوحُ یا
نُوحُ یا نُوحُ و هر بار که یا نوح گوید هر دو دست بر یکدیگر زند
تا آنجا که او از دست او برسد تا صباح هیچ یک از حشرات را
مجال حرکت نباشد گویند که با سه از زعفران بگریزد و زنبور از

بخار

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۲

بخار سیر و گوگرد بلکه از دود مطلقا برمند و چون آب خطمی با برگ
در خود مالند نگزد و نیز بتجربه پیوسته که چون زبان را بدندان
گیرند زنبوران زرد صغیر نتوانند گزید یکی از ظرفا روزی به
بنده نوشته بود که آنکه میگفتی که زبان را چون بدندان بگیرند
زنبور نگزد گویا سهو لسان بوده زیرا که چنین کردم و زنبور
سرخی بر دست نشاندم گزید حال علاج چیست بنده نوشتم
که آن قاعده در شان زنبور زرد است اما زنبور سرخ را حکمی
زیر دندان باید گرفت والسلام قد تم تسویده فی بیست و
سیم شهر ذیقعدة الحرام من
سنة ۱۲۷۵ من الهجرة و انا
العبد الاثم ابن محمد
هاشم الافشار
محمد تقی الکاشانی

خطی